

آن بسازم. پس فایق گروهی از غلامان ملکی را بفریفت از آن غلامان خدای نادر و هریکی را عالی بداد تا ایشان مر ابوالحسن عتبی را بکشتند و بنزدیک پدرش دفن کردند. و کارها مضطرب گشت و تاش را بحضرت باز خواندند و تاش قصد آن کرد که کین ابوالحسن عتبی باز خواهد، فرصت نیافت. پس ابوالحسن محمد بن محمد المزی را بوزارت بنشانند (ورق ۱۰۶ ب) و کارها راست شد و امیر ابوعلی خلیفتی به نیشاپور از تاش بخواست، تاش برو داد و آن خطا بود که تاش کرد. و چون ابوالحسن عتبی بمرد کارش سست شد و فایق و ابوالحسن قصد او کردند و مردمان را برانگیختند تا قتل تاش پیوسته کردند. و فایق و ابوعلی و ابو الحسن ندیر کردند و ابوعلی عمال تاش را بگرفت و عالی عظیم ازیشان بستد. و ابوالحسن مزی را باز داشتند، اندر حال بیمار شد و بمرد. و ابو محمد عبدالرحمن بن احمد الفارسی را بوزارت بنشانند. و غلبه ابوعلی و فایق بسیار شد، آخر بر آن قرار گرفت که نیشاپور تاش را و بلخ فایق را و هرات ابوعلی را و بادغیس و کنج رستاق (۱) و قهستان ابوالحسن را باشند. تاش به نیشاپور آمد و طاعنان او فرصت یافتند به بد گفتن و تحریص و تضرب و بد محضری همیکردند تا تاش را معزول کردند. و عبدالرحمن را از وزارت باز نشاندند اندر ماه ربیع الاول سنة ست و سبعین و ثلثمائة (۲). و سپهسالاری خراسان بامیر ابوالحسن دادند و نسای و باورد تاش را دادند. چون تاش خبر عزل بشنید بر سرخس ایستاد و سوی نسای نیز رفت. و ابوسعید شبلی و عبدالله بن محمد بن عبدالرزاق در نیشاپور بودند، چون امیر ابوالحسن

۱ - کنج و روستا: A, B.

۲ - عبدالله بن عمر was followed: cf. 'Ulbi, 47, 63.

پیامد شهر پرداختند و بنزدیک تاش شدند و سل لطم [کذا] او را بدیدند و امیر ابوالحسن اندر نیشاپور شد، تاش پیامد و شهر بر و حصار کرد و علی بن حسن بن بویه تاش را مدد فرستاد (ورق ۱۰۷ آ) تا حرب کردند. و ابوالحسن شهر پرداخت و سوی قهستان رفت و [از] ابوالقوارس بن ابی شجاع مدد خواست. ابوالقوارس دو هزار مرد فرستاد و قایق نیز پیامد و [به] نیشاپور آمدند و تاش را هزیمت کردند. و این هزیمت هفتم شعبان بود سنه سبع و سبعین و ثلثمایه. و بسیار دیلم بگرفتند و منصور بن محمد بن عبدالرزاق اندر میان بود نیز گرفته شد، همه را بخراسان فرستادند و منصور را بر گاوی نشانند و بروز اندر بخارا آوردند. و تاش تا بگرگان شد، علی بن الحسن بن بویه او را نیکو پذیرفت و هدیهها بسیار داد و خود سوی ری براف و گرگان با غله و مال بدو سپرد. و تاش بگرگان بمرد اندر سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه. و پس مر ابوعلی محمد بن عیسی دامغانی را بوزیری بنشانند دهم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه، حشم ابو نصر [احمد بن محمد بن] ابوزید را به یسندیدند تا دیگر بار [وزارت] مر ابوعلی دامغانی را دادند و تا خان بخارا آمد وزیر او بود و چون خان باز گشت او را برد، بمرقند فرمان یافت غره رجب سنه اثنی و ثمانین و ثلثمایه. و امیر ابوالحسن روزی باغ خرمک شد و کنیزکی را دوست داشت با وی بخت، بر شکم او خفته بود، جان بداد اندر ذی الحجه سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه. و اندرین وقت امیر ابوعلی بهرات بود و امیر ابوالقاسم نیشاپور نگاه داشت، دشمنان تخریبها کردند میان برادران، چون ابوالقاسم بدانست از نیشاپور بهرات آمد و خزینه و غلامان امیر ابوالحسین بنزدیک ابوعلی آورد بهرات اندر سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه.

پس نوح بن (ورق ۱۰۷ ب) منصور سپهسالاری یابو علی داد و عهد و لوا و خلعت فرستاد و او را عمادالدولة لقب کرد اندر [سنه] احدی و ثمانین و ثلثمائة. و فایق بخارا باز گشت یفرمان و ایض (۱) حاجب و بکنوزون با وی حرب کردند، او را هزیمت کردند، بلخ بشد و چغانیان ابوالحسن طاهر بن الفضل را دادند. امیر طاهر بن الفضل یامد. و ابوالخضر بنزدیک فایق شد و فایق او را نصرت کرد و با طاهر بن الفضل حرب کرد و طاهر اندران مرکه کشته شد. و چون ابوموسی هارون بن ایلک خان از ترکستان باسیجباب آمد، ناخن آورد و سرهنگان فایق را بخرجنگ بگرفت و فایق بزینهار خان شد و با وی [به] بخارا آمد و نوح بن منصور متواری بود. فایق بلخ را از خان بخواست، بدو داد [و] خود باز گشت. و امیر ابوعلی را سپاه و سلاح و خزینه بسیار شد، دست اندر ولایت امیر خراسان کرد و همه مادونالنهر بگرفت و بر اخراج و اجلاب و معاون و احداث و ضیع سلطانی مستولی گشت و هر استخفافی که بتوانست بامیر نوح بکرد. و خویشتن را امیرالامرا المؤید من السماء لقب کرد و خطبه منبره بر نوح بداشت. و چون ایلک باسیجباب آمد ابوعلی سوی ایلک نامه نوشت و بدو میل کرد. ایلک بخارا آمد و بجوی مولین فرود آمد اندر ماه ربیع الاول سنه اثنی و ثمانین و ثلثمائة. و نوح همی نامه نوشت و رسول فرستاد یابو علی که بیا که خان آمد. البته ابوعلی از آن نامه نیندیشید (ورق ۱۰۸ آ) و لشکر خواست از وی. هم فرستاد. و خان یکچند بیمار شد بعلت بواسیر و باز گشت و بوقت رفتن ولایت عبدالعزیز بن نوح بن نصر را سپرد و خلعت بکنو

پداده شد. و او را گفت این ولایت از نوح (۱) ستدیم و بشو
 سپردیم و اینک بقچقار باشی برسد [کذا] و خان بمرد. و نوح
 مر عبدالله بن محمد بن عزیر (۲) را از ولایت قهی کرده بود
 بخوارزم، چون باموی رسید او را بخواند و کار خویش بدو سپرد
 و چند یار بابوعلی نامه نوشت او را بخواند و مال خواست و لشکر
 خواست، البته هیچ اجابت نکرد و تکبر بکرد و گردن کشید تا
 خدای عز و جل کار نوح نیکو کرد و آن شغل بی منت کس شفاعت
 کرد و بخارا باز آمد امیر ابو منصور سبکتگین از پس الپتگین
 الحاجب مستولی گشت بر غزنه و گردیز و پروان و کابل و بست و
 آن ولایتها که غلامان قرانگین داشتند و کار امیر سبکتگین بزرگ
 شد و نامور گردد [کذا] و چون جفا و استخفاف ابوعلی
 بر امیر رضی بسیار شد پس امیر نوح سوی امیر سبکتگین رحمه الله
 نامه نوشت و از ابوعلی [شکایت] کرد و او را بخواند،
 و امیر سبکتگین بکشر و فحش شد و هر عهده که بایست بکرد.
 و ابوعلی از مرو به نیشاپور آمد اندر رجب سنه ثلث و ثمانین و
 ثلثمائة و نامهای امیر سبکتگین رسید سوی وی بر وعده و وعید،
 هیچ سود نداشت و ابوعلی مصر بیستاد بر بی فرمانی و هر چند
 که پند بیشتر دادند تکبر زیاده کرد و چون از حد بشد نیز جای
 احتمال نماند. نوح از بخارا بمرو آمد و از مرو بهرات (ورق
 ۱۰۸ ب) آمد با لشکر خویش و امیر سبکتگین سالار بود و ابوعلی
 از نیشاپور بهرات آمد، یروته لشکر گاه زد با برادران و فایق و دیگر
 امیران و رسولان اندر میان شدند که (۳) صلح کنند. سرهنگان
 ابوعلی رضا ندادند و گفتند نوح و سبکتگین تعین دارند که غلبه

1 — A. B: از نو ستدیم

2 — A. B: بن عبدالله عزیر

3 — A. B: شدند و صلح

ما را خواهد بود. دیگر روز سرعین هرات مردان نوح و سبککین
 بگرفتند (۱). چون ابوعلی و لشکر او چنان بدیدند ایشان
 شدند و نیز سود نداشت و مر ابوعلی را صاحب خبری بود و
 امیر سبککین او را همی شناخت اما چون در فاکتین او صلاحی
 دید هیچ پدید نکرد. روزی تخته پیامد و امیر سبککین را بگفت
 دارا بن قاپوس از حربگاه بزینهار خواهد آمد و من بروم تا وی
 بیاید، امیر سبککین شاد شد. پس آن جاسوس را حاضر کرد
 بر سیل شغلی فرمودن و پس با ندیمی از آن خویش همی گفت
 چنانکه آن جاسوس همی شنید که ابوالقاسم سیمجور و فایق و
 دارا همی بزینهار ما آیند و یکی ازیشان پذیرفته است که ابوعلی
 را بگیرد و بدست ما بسپارد، و این امیر عادل بکار دیگر منقول
 گشت جاسوس ابوعلی را آگاهی داد. ابوعلی بدقت گشت
 [و] رغبت صلح کرد پس از آنکه اجابت نکرده بود، چشم
 داشت که مگر کسی بیاید صلح و هیچکس نیامد. و چون پامداد
 شد خذلان اندر لشکر ابوعلی پدید آمد، هیچ شك نکرد که
 هزیمت شوند. غلامان و رایات از هر (ورق ۱۰۹ آ) سوی پدید
 آمد و ییلان مست بسیار و سوار و پیاده چندان که زمین پدید نبود
 و ابوعلی بر بالا ایستاده بود، نگاه کرد، دارا زینهار شد. او را
 آن سخن جاسوس درست آمد، ترس او بیشتر شد. پس بانگ
 طبل و بوق و دهل و دبدبه و گاو دم و صنج و آئینه ییلان
 و کرفای و سید مهره بخاست و نمره مردان و بانگ اسپان چنانکه
 جهان تاریکی گرفت و باد بخاست و خاک و سنگ اندر روی. ابوعلی
 برفت با گروهی از غلامان و هر چه بود آنجا بگذاشت و این
 حرب اندر سه اربع و ثمانین و نلشایه بود. و پس امیر خراسان

و لشکر امیر سبکتگین^۱ اندر آمدند و اندر لشکرگاه ابوعلی افتادند و از همه خواستها غنیمت کردند، و ابوعلی و سپاه او برفتند و بشب اندر نیشاپور درآمدند. و امیر رضی نوح مر امیر سبکتگین را ناصرالدین و الدولة نام کرد پس او ابوالقاسم محمود بن ناصرالدولة را سيف الدولة لقب کرد. و امیر محمود با امیر نوح بهرات باز ایستاد تا آن شغلهای که آنجا بود تمام کردند و از آنجا به نیشاپور باز آمدند. و چون ابوعلی سیمجوری مذلت و حقارت خویش بدید، بجزر آمد نیز عذرش پذیرفتند و چون نومید شد سوی گرگان رفت. و اندر سنة خمس و ثمانین و ثلثمائة صاحب ابو القاسم بن عباد بمرد بری. و امیر نوح بخارا باز رفت و امیر سبکتگین بهرات و بوشنگ بود و امیر محمود به نیشاپور بود ضبط کردن اشغال آن ناحیت. و ابوعلی و فایق با لشکر گران پیامدند اندر سنة خمس و ثمانین (ورق ۱۰۹ ب) و ثلثمائة. صاحب ابوالقاسم [کذا]. پس امیر محمود بهرات آمد نزدیک پدر و از هر جای مدد خواستند و ابونصر [احمد بن] ابو زید را برسولی نزدیک خلف بن احمد حاکم سیستان فرستادند. [خلف] پیامد با لشکر و امیر فریغون از کوزگاتیان [آمد]، همچنین ترکان صلح (۱) دانیز بخواندند. و خلف را بوشنگ بگذاشتند و پسر او طاهر را با لشکر بردند و بطوس حرب کردند بده اندرخ، ابوعلی را هزیمت کردند و اسیران از دست او بیرون کردند و لشکرگاه او را غارت کردند. و ابوعلی از راه طین (۲) بسوی ری رفت و علی بن الحسن بن بویه بجای او بسیار نیکوئی کرد، هر ماه پنجاه هزار دینار او را مشاھرہ داد و هرگاه که او را بخوان خواندی آسیبی با ساخت بفرستادی و آن همه بدو گذاشتی. پس حل ابوعلی تنگ

شد و مستنکر حال به قشایور آمد از بهر زنی را و امیر محمود او را بگرفت و باز داشت و از بند بگریخت و روی بخوارزم نهاد، چون بهزار اسب رسید اندر باغی فرود آمد. و کیلان ابو عبدالله خوارزمشاه بیامدند که نزل ابوعلی را راست کنند، گفتند فردا خوارزمشاه خود آید. چون مردمان بیخفتند خوارزمیان اندر آمدند و ابوعلی را فرو گرفتند و بستند و بخوارزم بردند و باز داشتند. و میان اهل کرگانج و اهل خوارزم نصیبی بود قدیم و مأمون امیر کرگانج لشکری فرستاد بخوارزم، حرب کرده و ابو عبدالله خوارزمشاه را بگرفتند، و ابوعلی سیمجوری را از حبس بیرون آوردند و همه را بکرگانج (ورق ۱۱۰ آ) بردند و خوارزمشاهی مر ابوعلی المأمون بن محمد را دادند. و مأمون مر ابوعلی را نیکو همی داشت و بسیار مال بدو بخشید و کار ابوعلی بهتر شد. رسول نوح آمد سوی ابوعلی و بسیار نیکوی گفت و وعدها نیکو کرد و او را بخواند بود [کذا]، ابوعلی بهخارا شد. عبدالله بن [محمد بن] عزیر و بکوزون پیش باز آمدند، چون سرای نوح اندر شدند، ابوعلی را بگرفتند و هرده بن برادران و سرهنگان و همه را بند کردند و بههندز بردند اندر سنه ست و ثمانین و ثلثمائة. و چون امیر سبکتگین خبر ابوعلی یافت، او را از امیر رضی نوح درخواست کرد، پس نوح مر ابوعلی را و غلامش ایلمنکو را و امیرك طوسی را و ابوالحسین بر ابوعلی را نزد امیر سبکتگین فرستاد اندر شعبان سنه ست و ثمانین و ثلثمائة (۱). پس امیر سبکتگین این چهار تن را بقعه کردیز فرستاد که آنجای حصین بود و باز داشت و اندر سنه سبع (۲) و ثمانین

1 — Cf. 'Ubbi, 108.

2 — A. B: ثمان; but cf. 'Ubbi, 106.

و ثلثمائة ایشان هر چهار تن را بکشتند. و امیر رضی ابوالقاسم
نوح بیمار شد و درگذشت روز آدینه سیزدهم رجب سنه سبع و
ثمانین و ثلثمائة. و اندر شعبان این سال ابوالحسن [علی بن حسن]
بن بویه نیز بمرد و امیر سبکتگین ببلخ نالان شد، قصد غزنین کرد،
اندر راه بمرد و این واقعه در شعبان سنه سبع و ثمانین و
ثلثمائة [بود]. چون امیر رضی نوح بمرد او را رضی لقب
کردند. (۱)

ابوالحارث منصور بن نوح

و امیر رضی نوح بن منصور مر پسر خویش را که منصور بود
ولیعهد کرده بود. چون نوح بمرد منصور بجای او بنیشت و هنوز
بالغ (ورق ۱۱۰ ب) نشده بود. و وزیر او ابوالمظفر محمد بن
ابراهیم البرغشی بود. و دیگر کارها همه فایق همیراند. القادر
بالله ابوالعباس احمد بن اسحاق بن المقتدر بخلافت بنیشت و عهد
خراسان بابوالحرث فرستاد و عبدالله (۲) بن محمد بن عزیر مر
ابومنصور محمد بن الحسین بن مت را گفت با من بحالای [کذا]
تا سپهسالاری مادون النهر بر تو اعتماد کرده آید و یا یلک نیز
استعانت کرد. ایلک یاری دادن با ایشان یامد و بدز سمرقند فرود
آمد و ابومنصور با اندک مردم پیش او باز آمد او را فرود آورد و تا
سوارانش فرود آمدند فرمود تا ابومنصور [و عبدالله بن محمد] بن
عزیر را بند کردند (۳) و فایق را از سمرقند بخواند و بر مقدمه کرد

۱ — لقب کردند — فوت امیر سبکتگین: A, B.

۲ — ابومنصور عبدالله: A.

۳ — Cf. 'Utbi, 112.

و فرمود او را که بخارا شود. چون (۱) امیر ابوالحرث این خبر بشنید بآموی رفت چون فایق فرا رسید ابوالحرث را ملامت کرد از گذاشتن مملکت؛ پس ابوالحرث بکتوزون را سپهسالاری خراسان داد و فرستاد و خود سوی بخارا بازگشت و فایق يك منزل پیش آمد و اندر بخارا شدند. و اندرین وقت امیر محمود به نیشاپور بود و خبر مرگ پدر شنید و نیز شنید که برادرش اسمعیل بن قاصرالدین ترکات پدر برگرفت و ولایت غزنین برگرفت. پس امیر محمود روی بغزنین نهاد و پدر غزنین با برادر پیانویخت و حرب کرد و برادر را قهر کرد و اسیر گرفت و لشکرش را هزیمت کرد و شهر غزنین را برگرفت و ابوالقاسم سیمجوری ترکان (۲) (ورق ۱۱۱ آ) باد غلبه کرد[ه] بود پس طمع بکتوزون کرد و [به] نیشاپور آمد، بکتوزون پیش رفت و حرب کرد اندر ماه ربیع الاول سنة ثمان و ثمانین و ثلثایه و ابوالقاسم را بشکست و مال او برگرفت. و ابوالمظفر برغشی را از وزارت باز کردند بخارا و ابوالقاسم العباس بن محمد البرمکی (۳) را به نیابت بنشانند تا کسی بدید آید و [چون] ابوالقاسم کشته شد، ابوالحسین بن محمد بن علی الحمولی را بنشانند تا کسی بدید آید و [از] ابوالحسین (۴) کار پیش گرفت، پس وزارت بابوالفضل محمد بن احمد الجیهانی دادند و این خامت و هیات [کذا] از ولایت بخارا وزارت بدو ختم شد. و چون امیر محمود دل از شغل غزنین فارغ کرد، کار بساخت و روی به نیشاپور نهاد. بکتوزون دانست که باوی بر نیاید، سوی نسا و باورد رفت. و امیر ابوالحرث

۱ — A: چندی

۲ — Lacuna. The catchword on the previous page is *وسارا*.

۳ — A: البرمکی ودارة ابوالمظفر برغشی را

۴ — A: و ابوالقاسم کار

تقصید او کرد. بکتوزون و فایق یکی شدند و ابوالحرث را خلع کردند و میل کشیدند او را بر خنس روز چهارشنبه دوازدهم ماه صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائة.

ابوالفوارس عبد الملك بن نوح

پس بکتوزون و فایق و طبقه از حشم گرد آمدند مر برادر ابوالحرث عبد الملك بن نوح را بنشانند و مال بیعت از او بخواستند، بداد. و اندرین وقت امیر محمود رحمة الله بمر و آمد بکینه خواستن ابوالحرث تا حرب کند، رسولان در میان شدند و صلح کردند بر آنکه هرات و بلخ امیر محمود را باشد با همه اموال آن، و امیر محمود رحمة الله (ورق ۱۱۱ ب) دو هزار دینار صدقه داد و باز گشت برین صلح و شکر کرد شکر خدای را عز و جل که خونی نیفتاد. پس اندر باز گشتن امیر محمود غلامان ملك بر بنه امیر محمود زدند و آن بتعلیم و تضریب دارا بن قابوس کردند. امیر سپهسالار نصر بن ناصر الدین که برادر امیر محمود بود در حشم الله باز گشت [و] حرب کرد، بکتوزون هزیمت شد، پس بکتوزون بخارا رفت بحالی بد. و فایق بمرد اندر شعبان سنه تسع و ثمانین و ثلثمائة و بکتوزون بماند با ندامت بسیار. پس ابوالحسن ایلک بن نصر برادر خان بدر بخارا آمد و بدل جز آن داشت که همی نمود از دوست داری عبد الملك بن نوح، و فرزندان نوح از شر او همی ترسیدند، بامداد بسلام او شدند، ایشان را فرو گرفتند و اسیر کرد [و] بند کرد و باوزگند فرستاد و مالهای ایشان برگرفت و مدت ایشان بسر آمد و روزگار دولت ایشان

بگذشت. ایلک اندر بخارا شد روز دوشنبه (۱) دهم ماه ذی القعدة سنة تسع و ثمانین و ثلثمائة و بسرای امارت فرود آمد. و ابو الفوارس عبدالملك ینهان شد، فرمود تا او را طلب کردند و بیاوردند، چادر اندر سر کشید و همبران حال باز از بخارا او را بر آوردند و یش ایلک آوردند، فرمود تا او را بند بر نهادند و سوی اوزگند بردند و آنجا اندر حبس ایلک فرمان یافت. الله اعلی و اجل چنین گوید کرد آورنده این کتاب ابوسعید عبدالحمی بن المضحاک بن محمود گردیزی که چون از اخبار و تواریخ (ورق ۱۱۲ آ) امیا و ملوک و کلانیان (۲) و ملوک عجم و خلفاء اسلام و امرای خراسان پرداختیم آغاز کردیم بگفتن اخبار بین الدوله رحمة الله علیه بر طریق ایجاز و اختصار، از آنچه از همه اخبار که خواندیم هیچ چیزی را آن حال نبود که اخبار او را، که آن چیزها دیگر باستماع شنیدیم و از کتب خواندیم و شاید بود که مصنفان و راویان اندر آن تصنیفها و اخبار کم و بیش آورده و گفته اند از بهر تعجب سخن را و عزیز کردن کتب را، اما این اخبار را بیشتر از وی آن بودست که برای العین خویش بدیدیم که امیر محمود رحمة الله اندر هندوستان چه کردست و به یب روز و بخراسان و بهراق چگونه قلمب کشاده است و بر چه جمعه یازدها و کوهها و راهها مخوف گذاشته است و حرب آن چگونه کرده است و پادشاهان بزرگ را چگونه قهر کرده است که کسی آن ندیده است و نشنوده که چنین حرب و حیل به کار آمدن باشند. و بخامنه این چنین اتفاقی که مرین خداوند عالم سلطان معظم عز الدوله و زمین الملة سيف الله معز دین الله ابو منصور عبدالرشید بن یحیی الدوله و امین الملة ابی القاسم محمود بن ناصر الدین و الدوله

اطال الله بقاؤه و ادام سلطانه و ثبت ملكه و كسب اعداء
 را اوفتاد كه بى هيچ تكلفى بادشاهى بدست او آمد. و چون قصد
 كرد، در وقت بارز و برسيد بى هيچ مانعى و مہلتى و اين چندين
 هزار خلق بى خون ريزش و بى طمعى و بى رنجى و روزگارى و
 بى حيلتى (ورق ۱۱۲ ب) و كيدى مطيع و منقاد او گشتند، كه
 هميشه دولت او ثابت باد و رايه او منصور باد و دشمن او مقهور
 باد و دوست او مسرور باد و همه بلاها از ساحت او دور باد.
 پس من از جمله اخبار دولت اين خاندان را ادام الله ثباتها آنچه
 خوشتر و عجيبتر بود امتقاء كردم و اينجا پياوردم و هر چند كه
 بتوانستم مختصر كردم، بشرح مشغول گشتمى بسيار آمدم. پس اذان
 اخبار انتخاب كردم و اينجا پياوردم باذن الله تعالى.

بادشاهى امير اجل سيد يمين الدولة و
 امين الملة و كهف الاسلام ابوالقاسم
 محمود بن ناصر الدين و الدولة
 سيكتگين رحمه الله عليهم

چون امير محمود رحمه الله از فتح مرو فارغ شد و امير
 خراسان گشت و بيلخ آمد و هنوز بيلخ بود كه رسول القادر بالله
 از بغداد بنزدك او آمد با عهد خراسان و لوا و خلعت فاخر و
 تاج، و قادر او را لقب نهاد يمين الدولة و امين الملة ابوالقاسم
 محمود ولى امير المؤمنين. پس چون آن عهد و لوا برسيد امير محمود
 بر تخت سلطنت نشست و خلعت پوشيد و تاج بر سر نهاد و خاص

و عام را بار داد اندر ذی القعدة سنة تسع و ثمانین و ثلثمائة. پس از بلخ سوی هرات رفت اندر سنة تسعين و ثلثمائة و از آنجا به سیستان شد و خلف بن احمد را اندر حصار اصفهید محاصره کرد و خلف کسان اندر میان کرد و بامیر محمود صلح کرد که صد هزار دینار بدهد و خطبه بروی (ورق ۱۱۳ آ) کند و چون ازین فارغ شد سوی غزنین رفت و از غزنین سوی هندوستان رفت و بسیار حصارها بستد و چون از هندوستان باز آمد خان کس فرستاد و یا او خوشی پیوست و مواضعت نهادند که ماوراءالنهر مر خان را باشد و مادون النهر مر امیر محمود را. (۱) به نیشاپور آمد اندر سلخ (۲) جمادی الاولی سنة احدى و تسعين و ثلثمائة و ابو ابراهیم سامانی با امیر سپهسالار نصر بن فاضل الدین رحمهما الله حرب کرد و مر امیر نصر را هزیمت کرد و هندو بیچه دستگیر شد و این روز چهارشنبه بود آخر ربیع الاول سنة احدى و تسعين و ثلثمائة و کار ابو ابراهیم به نیشاپور بزرگ شد و امیر محمود رحمه الله قصد او کرد، ابو ابراهیم بر رفت و با سفر این شد و کرمان [کذا] و از آنجا بگرگان شد پس بار دیگر به نیشاپور آمد و امیر نصر از نیشاپور پیوژگان (۳) آمد، لشکر [ابو] ابراهیم بر اتر او بیامدند و امیر سپهسالار نصر مر ایشان را هزیمت کرد و رئیس سرخس مر ابو ابراهیم را بخواند تا با امیر نصر حرب کند و رئیس او را یاری کند. و آنجا رفتند و امیر نصر نیز آنجا شد و حرب کردند، ابو ابراهیم را بتکست و تورتاش (۴) الحاجب و ابوالقاسم سیمجوری دستگیر شدند و ابو ابراهیم سوی باورد رفت

1 — Lacuna in A, B.

2 — A, B: بلخ

3 — A: سورگان

4 — A: تورتاش but cf. 'Uthbī, 144

و از آنجا سوی ترکان غز و اندر میان غزان همی بود و ترکان
 عزیمت کردند تا با وی بحرب روند. یغو مهر ایشان مسلمان شد
 و با ابوالبراهیم خویشی کرد و با ابوالبراهیم (ورق ۱۱۳ ب) با
 بکوهك [کذا] بیامدند و با سباشی نگین حرب کردند و سباشی
 نگین را بشکستند. و ايلك سمرقند آمد بر آنکه تاختن بردند و
 هژده تن از سرهنگان بگرفتند و غزان و اسیران را بردند (۱).
 و ابو ابراهیم نامید گشت و با سیصد سوار و چهار صد پیاده
 بکنزگاه ورغان آمد و بگذشت که یخ بسته بود و از پس بطلب او
 آمدند و بخواستند گذشت از رود، یخ بشکست و هبه فرو شدند.
 و [ابو] ابراهیم باموی درنگ کرد و مرس قهیب را بنزدیک امیر
 محمود رحمه الله فرستاد برسولی و گفت فساد آل سامان از جهت من
 مستقیم نکرده مگر بغایت تو، بنگر تا چه صواب بینی آن کنم.
 چون مرس قهیب برفت ابوالبراهیم بمر و شد و چون بکشمین
 [رسید] از ابو جعفر خواهرزاده یاری خواست، اجابت نکرد و
 برسول استخفاف کرد و بیرون آمد و با ابوالبراهیم حرب کرد و
 او را هزیمت کرد، و او سوی باورد بشد. و چون مرس رسول
 بنزدیک امیر محمود رحمه الله رسید، او را بسیار نیکوی کرد و
 کرامتها کرد و با مال بسیار باز فرستاد و ضمانت کرد بهر چه
 او را مراد آید [و] سوی ابو جعفر نامه نوشت تا او را هر چه
 بتواند خدمت کند و غنم بخواهد. و ابو ابراهیم سوی بخارا
 رفت و از آنجا سوی سغد شد و پسر علمدار که سرعیاران
 سمرقند بود با سه هزار مرد و (۲) پیران سمرقند [با سه صد غلام]
 (ورق ۱۱۴ آ) بنزدیک او آمدند و خان بزرگ بحرب او آمد،
 خان را بشکستند اندر شعبان سنه اربع و تسعين و ثلثمائة. و پسر

1 — Lacuna. Cf. 'Utbi, 143.

2 — A, B: بود باشد که هزار مرد از. Cf. 'Utbi, 145.

سرخك از نزدك ابو ابراهيم برفت بنزدك خان شد و با وی متابعت کرد. پس نامه نوشت سوی [ابو] ابراهيم و اندر آن بسیار نیکوی گفت و او را ضمانها کرد که آن همه (۱) دروغ بود که با خان ساخته بود. و چون خبر بخان رسید که سامانی بهزیمت شد همه گذرهای آب بگرفت و کسان بر گذرها بنشاند، و چون ابو ابراهيم این خبر شنید بگریخت با هشت تن و به بنگاه پسر تهت (۲) شد از عرب اندر پابان مرو و یکی بندار بود او را مامروی (۳) گفتندی، بفرمود تا راه ابو ابراهيم نگاه داشتند [و چون شب آمد او را بکشند] (۴) اندر ربیع الآخر (۵) سنه خمس و تسعين و تلمایه و دولت آل سامان یکبارگی منقطع گشت و چون امیر محمود خبر کشتن ابو ابراهيم شنید در وقت مر ارسالان جاذب را بفرستاد تا بنگاه پسر نهیب غارت کرد و ماه روی و پسر تهت را بکشند بزاو ترین حالی. و چون امیر محمود به نیشاپور آمد غلامان شورش کردند و در وقت امیر محمود خبر یافت، حزم آن بگرفت و خواست که ایشان را بگیرد و اذب کند، ایشان بترسیدند و بعضی گرفتار شدند و بعضی بگریختند و امیر محمود رحمه الله بر اثر گریختگان برفت، بعضی را بکشت و بعضی را اسیر بگرفت و بعضی بنزدك سامانی شدند. و اندرین وقت ابوالقاسم سیمجوری نیز بگریخت (ورق ۱۱۴ ب) [و بنزدك] سامانی شد. و امیر محمود بهرات باز آمد پنجم رمضان سنه احدى و تسعين و تلمایه و از آنجا بغزنین رفت و از غزنین سوی هندوستان شد با لشکر عظیم و شهر نیشاور فرود آمد با ده هزار مرد غازی

۱ - و آن همه: A, B.

۲ - این بهیج الاعراب: 148, 'Utbl.

۳ - عساکره ماه روی بندار: 148, 'Utbl.

۴ - Cf. 'Utbl. 148.

۵ - ربیع الاول: 'Utbl. lb.

و شاه هندوستان اجپال (۱) برابر امیر محمود لشکرگاه بزد و دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد قیل بحرب آورده بود. پس صفها بکشیدند و دست بحرب بردند، خدای عز و جل مسلمانان را نصرت داد و امیر محمود رحمة الله فیروزی یافت و اجپال مقهور گشت و کافران قاپود شدند و مسلمانان اندر آن معرکه پنج هزار کافر را کشته بودند و اجپال را اسیر گرفتند با یائزده تن از پسر و برادر او [و] بسیار غنایم یافتند از مال و برده و ستور و چنین گویند که اندر کردن اجپال قلاعه [بود] مرصع بخواهر، اهل بصر آن را صد و هشتاد هزار دینار قیمت کردند و اندر کردنهای دیگر سرهنگان هندو همچنین قلادها (۲) یافتند قیمتی و این فتح روزا شنبه بود هشتم محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمائة. و از آنجا بپوشند (۳) رفت و آن ولایت بسیاری بکشداد و چون بهار روی بنمود امیر محمود رحمة الله [به] غزنین باز آمد. و اندر محرم سنه ثلث و تسعین و ثلثمائة بیستان رفت و خلف بن احمد اندر حصار طاق شد که آن قلعتی محکم بود و امیر محمود رحمة الله بحرب ایستاد و چون روزگار همیشد بفرمود تا ییلان دو باره حصار طاق یفکنند. (ورق ۱۱۵ آ) خلف بترسید و زمنهار خواست و بیرون آمد و همه کلید گنجها پیش امیر محمود نهاد و امیر محمود او را لطف کرد و نیکو گفت و از وی پرسید که کجا خواهی تا فرستمت، خلف گفت بگوزگانان، او را آنجا فرستاد و میرک امیر خلف بدهک بود [کذا]. و چون امیر محمود بغزنین باز آمد قصد بهاطیه کرد (۴) و از راه والستان و

1 — Jaipala of the Shahiyya dynasty.

2 — A, B: قلدها.

3 — A, B: پهند; but cf. 'Utbi, 159.

4 — 'Utbi, gives this expedition after the rebellion in Sistān mentioned below.

حصار بگذشت بهاطیه شد و آنجا سه روز حرب کرد و بجزا و احرا
 بهاطیه [کذا] لشکر ساخت [و] پیش حرب امیر محمود فرستاد
 و خود با تنی چند بر ساحل آن ساسند (۱) برفت و چون امیر
 محمود خبر یافت سواری چند برابر او فرستاد تا اندرو رسیدند و
 آن همه قوم که با وی بود بگرفتند (۲). چون بجزا و آن حال
 بدید، کناره بکشید و خویشتن را بکشت. ایشان سر او برداشتند
 و آن همه قوم او را دستگیر کردند و پیش امیر محمود [آوردند]،
 بسیار شادی کرد و بفرمود تا شمشیر اندر کفار نهاده و بسیار
 بکشتند و دویمست و هشتاد فیل بگرفتند. و چون امیر محمود از
 بهاطیه باز گشت خبر رسید که مردمان سیستان عاصی شدند،
 روی سوی سیستان کرد و چون آنجا رسید همه پیشروان سگزیان
 اندر حصار اولک (۳) شدند و امیر محمود یک روز حرب کرد،
 مهتر ایشان را بگرفت، همه سگزیان بطاعت آمدند و او سوی
 غزنین باز گشت با ظفر و فیروزی. و از غزنین قصد ملتان کرد و
 اندیشه کرد چون براه راست رود مبادا داؤد [بن] نصر را که
 امیر ملتان بود خبر باشد (ورقی ۱۱۵ ب) و حزمه آن بگوید براه
 مخالف رفت. و اقتدبال بن اجیپال (۴) براه بود و امیر محمود را
 راه نداد پس امیر محمود رحمه الله دست لشکر مطلق کرد تا اندر
 ولایت اقتدبال افتادند و همیگرفتند و کشتند و غارت کردند، و
 اقتدبال بگریخت و اندر کوههای کشمیر رفت و امیر محمود براه
 هندوستان بملتان رسید و هفت روز آن شهر را حصار کرد تا
 مردمان اندر میان آمدند و صلح کردند که هر سال بیست هزار

۱ — A: B, ساسند.

۲ — A, B: گرفتند.

۳ — 'Utbi, 169 and Yagut, I, 210 call it Ulk.

۴ — Anandpal, son of Jalpal.

هزار هزار درم بدهد از ولایت ملتان و برین قرار افتاد و امیر محمود باز گشت و این اندر سنه ست و تسعین [و قلمسایه] بود. پس خبر رسید امیر محمود را که ترکان از آب گذاره شدند و بخراسان آمدند و پراگندند، پس بتعجیل از ملتان بغزنین آمد بهدی نزدیک، و سباشی تکین ترک بهراة آمده بود و مستولی گشته و خیلی را به نیشاپور فرستاده بود تا آن ناحیت را ضبط کند، و ارسالن جاذب گماشته امیر محمود از نیشاپور باز گشته بود. و هنوز ترکان قرار نگرفته بودند که خبر آمد که امیر محمود از هندوستان باز آمد و پیلخ رفت. کسهای خان برفتند که بنزدیک خان شوند، راههای ایشان را گماشتگان امیر محمود گرفته بودند، ترکان متحیر ماندند و بنواحی مرو رود و سرخس و نسا و باورد همیگشتند و ارسالن جاذب از پس ایشان همیشد شهر بشهر و آنچه بدست آمدند همیگرفت و همیگشت. و امیر محمود مر التوتاش الحاجب را بمدد (ورق ۱۱۶ آ) او فرستاد، پس ترکان حبله کردند و بعضی بگذرگاه شدند و گروهی میخاطره کردند و جیحون بگذشتند و بیشتر از ایشان هلاک شدند و مادون النهر ازیشان خالی شد و امیر محمود خبر یافت که لختی ازیشان برکناره آب شده اند سمر و خواهند گشت بودند از ختن اینه بزدند [کذا] (۱). ترکانی که مانده بودند چون آن بانگ بشنیدند خویشتن را اندر آب انداختند از بیم و غرق شدند و غازی آخر سال از آنجا گشته اندر ماراد که حرب کرد [کذا] و امیر محمود رحمه الله قصد حرب ایشان کرد که سپاه ایشان از (۲) تاختن رتجه شده بودند

1 — Barthold (G. M. S.), 273, gives the following translation of this passage: Mahmud's soldiers "sang a Turkish song to a Khotanese melody."

2 — A. B: سپاه او را

آمدیشید که اگر بر آویزند ترکان خان را بزنند و باشد که این ظفر و فیروزی را حشم رسد. و چون سباشی تگین بنزدیک ایلک رسید سباشی تگین را ملامت کرد بسیار، سرهنگان گفتند که با آن فیلان و سلاح و آلت و مردان هیچکس مقاومت تواند کرد. بعد از آن ایلک بهمه ماوراءالنهر کسی فرستاد و لشکر خواست تا چهل هزار سوار گرد آمد و ایلک با آن لشکر از رود بگذشت و ببلخ آمد و امیر محمود رحمه الله آنجا رفت و بدشت کتر (۱) حرب کردند و چون لشکرها صف برکشیدند امیر محمود دو رکعت نماز گذارد و از خدای عز و جل فیروزی خواست و پس روی بحرب آورد و فرمود تا جمله فیلان را براتکیختند و حمله بردند. اندر ساعت ترکان هزیمت شدند و لشکر امیر محمود بسیاری ازیشان بکشتند و بسیاری (ورق ۱۱۶ ب) دستگیر کردند و آنچه بگریختند در آب غرق شدند و اسب و سلاح ایشان بستند. این فتح بیروز یکشنبه بود بیست و دوم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین و تلمشایه. و چون امیر محمود ازین حرب فارغ شد خبر رسید که شوکیال (۲) بنسبه شاه که به نیشاپور بدست ابو علی سیمجوری اسیر افتاده بود و مسلمان شده، اندرین وقت مرند شد. پس امیر محمود رحمه الله بروی تاختن آورد و او را بگرفت اندر کوههای کشنور (۳) و شوکیال چهار صد هزار درم پذیرفت، امیر محمود آنرا بکین خازن بخشید و او را بچس کرد، تا مرگه اندر آن حبس بود. و از آنجا سوی هندوستان رفت اندر سنه تسع و تسعین و تلمشایه و با آمدن بال حرب کرد و آمدن بال را هزیمت کرد و سی قیل بگرفت و بسیار غنایم یافت لشکر. و از آنجا بقلعت بهمنگر (۴)

1 — A. B. : کر or کر but cf. Farrukhi, I, 163, a.

2 — called شاه by 'Utbi, مسکینان.

3 — Probably کوههای کبیره, in the Salt Range in the Punjab.

4 — A. : بیج نگر

شد و آن قلعه را حصار کرد و سه روز حرب کرد تا اهل قلعه بزنهار آمدند و در باز کردند و امیر محمود با تسی چند از خاصگان خویش اندر قلعه شدند و آن یخزنهای زر و سیم و الماس و هر چیزی که از روزگار بهیم پاندو (۱) نهاده بودند برگرفت و چندان مال یافت اندر آن قلعه که حد و قیاس آن پدید نبود و از آنجا بغزنین آمد و تخت زرین و سیمین بر دد کوشك بنهاد و آن مال بصحرا بفرمود تا بریختند چنانکه همه حشم و رعیت بدیدند و این اندر سنه اربعمائه بود. و چون سنه احدی و اربعمائه اندر (ورق ۱۱۷ آ) آمد از غزنین قصد ملتان کرد و آنجا رفت و باقی که از ولایت ملتان مانده بود تمامی بگرفت و قرامطه که آنجا بودند بیشتر از ایشان بگرفت و بعضی را بکشت و بعضی را دست برید و نکال کرد و بعضی را بقلعه باز داشت تا همه (۲) اندر آن جایهاء بسر دهند. و اندرین سال داؤد بن نصر را بگرفت و بغزنین آورد و از آنجا بقلعه غورك فرستاد و تا مرگ اندر آن قلعه بود (۳) و چنین خبر آوردند مر امیر محمود را که قانیسر جای بزرگست و بتان بسیار اندرو و این قانیسر بنزدیک هندوان همچنان است که مکه بنزدیک مسلمانان و سخت بزرگ دارند هندوان آن بقعت را و اندر آن شهر بتخانه سخت کهن است و اندر آن بتخانه بتی است که آن را جگر سوم گویند و چون امیر محمود رحمه الله این خبر را بشنید رغبتش اوفتاد که بشود و آن ولایت را بگیرد و آن بتخانه را ویران کند و مردی جزیل خویشی را بحاصل آرد، و اندر سنه اتمین و اربعمائه از غزنین برفت و

۱ بهیم پاندو A

۲ تا هم A

۳ داشتند بود A

قصد تائیسر کرد و چون برو جیپال (۱) شاه هندوستان خبر یافت تافته گشت و رسول فرستاد سوی امیر محمود که اگر این عزم را بیفکشی و سوی تائیسر نشوی پنجاه فیل خیاره بدهم. امیر محمود رحمة الله بدان سخن التفات نکرد و برفت [چون] بدیره رام رسید، مردمان رام بر راه آمدند، اندر انبوهی بیشه و اندر کمین گاهها بنشستند و بسیار مسلمانان را تپاه کردند. و چون بتائیسر رسید شهر خالی نگرفته بودند. آنچه یافتند غارت کردند و بتان (ورق ۱۱۷ ب) بسیار بشکستند و آن بت جگر سوم را بغزنین آوردند و بر درگاه نهادند و خلق بسیار گرد آمد بنظاره آن. و اندر سنه ثلث و اربعمائه غرجستان را بکشاد و شار شاه غرجستان را پساورد و بند کرد و بشهر مستنگ فرستاد. و چون سنه ثلث و اربعمائه بآخر رسید ابوالفوارس بن بهاءالدوله از کرمان به دست بنزدیک امیر محمود رحمة الله آمد بزینهار از برادر (۲) خویش ابوشجاع [سلطان الدولة] و سه ماه بغزنین بود، و امیر محمود مدرین معنی نامها نوشت و تنبیه نمود که میان ایشان صلح افتاد و برادر او ضمان کرد نیز که با او دیگر لجاج و تعصب نکند، پس ابو الفوارس باز گشت و بکرمان رفت و بر ولایت خویش بنشست اندر ایمنی و راحت. و هم اندرین سال رسول عزیز مصر آمد که او را نهارتی گفتندی و چون نزدیک خراسان رسید فقها و اهل علم گفتند که این رسول بدعوة عزیز مصر همی آید و بر مذهب باطنیانست چون محمود این خبر بشنید نیز مر آن رسول را پیش خویش نگذاشت و بفرمود تا او را بحسن بن طاهر بن مسلم العلوی سپردند و حسن نهارتی را بدست خویش گردن برد بشهر بست. و اندر

1 Trillocanpal, probably son of Anandpal.

2 — A: برادران

سنة اربع و اربعمائة قصد قلعة تندنه کرد با لشکر و چون برو جیپال
 شاه هندوستان خبر یافت مردان کاری بر آن قلعه بگماشت تا
 آن قلعه را نگاه دارند و خود را سوی دره کشمیر کشید و برفت.
 و چون امیر محمود رحمة الله بنده (۱) بگرفتند و حفاران سمیع
 همی بریدند و ترکان (ورق ۱۱۸ آ) نیز بر سر دیوار همی انداختند
 و چون اهل حصار آن چنان حرب بدیدند در وقت زینهار خواستند
 و حصار بدادند و امیر محمود با تنی چند از خاصگان او در
 حصار رفتند و مالی و سلاحی که بود برداشتند و امیر محمود مر
 سارغ را بکوتوالی آن قلعه بگماشت (۲). و از آنجا روی سوی
 دره کشمیر نهاد که برو جیپال آنجا بود و چون برو جیپال خبر یافت
 از آنجا نیز بگریخت و امیر محمود فرمان [داد] تا آن قلعها که
 اندر آن دره (۳) کشمیر بود همه بگرفتند و غارت کردند و لشکر
 از آن قلعها بسیار غنایم و برده یافت و بسیار کافران باسلام آمدند.
 و اندرین سال فرمود هر جای که کشاده بود از دیار کفار مسجدهای
 جامع ساختند و استادان را فرمود تا بهر جای فرستادند تا مر هندوان
 را شرایط اسلام بیاموختند و خود با ظفر و فیروزی سوی غزنین
 آمد، و این فتح تندنه اندر سنة خمس و اربعمائة بود. چون
 سنة ست [و اربعمائة] اندر آمد قصد کشمیر کرد و از غزنین روی
 بر آن جانب نهاد چون دره کشمیر رسید هوا سرد شد و زمستان
 اندر آمد و اندر دره کشمیر حصاری بود بس حصین و محکم و اندرو
 آب و مردم انبوه و آن حصار را لو هکوت (۴) خوانند یعنی (۵) حصار

1 — Lacuna in A, B.

2 — A, بگماشتند.

3 — A, ده.

4 — Kalhan, II, 293-300, Loharakotta; modern Loharin.

5 — A: بعضی

آهین. پیش آن حصار لشکر را فرود آورد و جنگ به پیوست و
 بچند گاه اندر آن بود، و چون وجه گرفت که آن حصار سست
 شود سرمای سخت اندر آمد و برف آمدن گرفت و جهان یخ بند
 شد چنانکه نیز دست از سرما کار نکرد و از راه کوهها (ورق
 ۱۱۸ ب) کشمیر مر آن اهل حصار را مدد رسید از کشمیر و قوت
 یافتند. چون امیر محمود رحمة الله حال بر آن جمله بدید اندیشه
 کرد که نماید که بر سپاه وی حلیتی رود و از آن پایان قلعہ باز
 گشت و بصحرا بیرون آمد از آن کوه و درها، چون وقت بهار
 آمد بغزنین باز آمد. و هم اندر سنه ست و اربعمأة ثمانه ابوالعباس
 المأمون بن المأمون خوارمشاه رسید از خوارزم، خواهر یمین الدولة را
 بخواست. و امیر محمود اجابت کرد و خواهر خویش بدو داد،
 سوی خوارزم بردندش. پس اندر سنه سبع و اربعمأة قومی از فضولیان
 و اوباش بخوارزم گرد آمدند و شورش کردند و اندر آن میان
 مر خوارزمشاه را بکشتند که داماد یمین الدولة بود رحمة الله و خبر
 بامیر یمین الدولة رسید، از غزنین سوی بلخ رفت و از آنجا قصد
 خوارزم کرد و چون بجعفری رسید که سرحد خوارزم است
 لشکر را تعبیه کرد و مر محمد بن ابراهیم الطای را بر مقدمه سپاه
 بفرستاد و محمد الطای بجای فرود آمد با همه خین خویش و
 چون بامداد بود مسلمانان بنماز و آبدست مشغول گشتند، پس خمار
 ناش سالار خوارزمیان با لشکر انبوه از بیابان برآمد و بر ایشان
 کوفت و قومی را از خیل محمد طای بکشت و چون این خبر
 بامیر محمود رحمة الله رسید تنگدل شد و فوجی از غلامان سرای
 را بفرستاد تا بر اثر خمار ناش برفتند و آن همه لشکر او را
 تار و (ورق ۱۱۹ آ) مار کردند (۱) و خمار ناش را دستگیر کردند

و یاورده و کشته و خسته را قیاس نبود و چون بهزار اسپ رسیدند لشکر خوارزم با نعبه هر چه تمامتر همه با سلاحهای تمام آراسته و ساخته پیش لشکر یمین الدولة آمدند و صفها بکشیدند و میمنه و میسر و قلب و جناح راست کردند و حرب به پیوستند و پس روزگاری نشد که لشکر خوارزمیان هزیمت شدند و البتگین بخاری که سپهسالار خوارزمیان بود دستگیر شد و سپاه یمین الدولة روی بخوارزم نهادند و شهر خوارزم را بگرفتند. اول کاری آن کرد یمین الدولة که فرمود تا همه مجرمان را چون البتگین بخاری (۱) و غیره بگیرند و پیش او آورده پس فرمود تا مکافات هر يك بکردند، اهل قصاص را بقصاص رسانیدند و بعضی را بمالیدند و ادب کردند و بعضی را بند نهادند و باز داشتند. و امیر محمود رحمه الله مر حاجب بزرگ خویش التوتاش را بخوارزم شاهی نامزد کرد و خوارزم و گرگانج بدو داد و او را تا آخر عهد خویش خوارزم شاه کرد و اندر طاعت و بندگی امیر محمود رحمه الله و خاندان او بود. و فتح خوارزم پنجم صفر سنه ثمان و اربعمائه [بود] و از آنجا باز گشت و ببلخ آمد، چند وقت آنجا مقام کرد و مر امیر مسعود را رحمه الله ببلخ خواند (۲) و چون پیش پدر آمد او را نیکوی گفت و ولایت هرات بدو داد و او را سوی هرات گسیل کرد و مر ابوسهل محمد بن الحسین الزوزنی (ورق ۱۱۹ ب) را کدخدای او داد و با او بهرات فرستاد. و ولایت گوزگانان مر امیر محمد (۳) را رحمه الله داد و او را همچنان خلعت داد و نیکوی گفت و سوی گوزگانان گسیل کرد و ابوبکر قهستانیرا با او فرستاد و چون سنه تسع و اربعمائه اندر آمد امیر محمود رحمه الله رای زد

1 — A, B: ابوالعباس; but see 'Ubbi, 303: and Baihaqi, 852.

2 — A: خواندند

3 — A: محمود

که سوی قنوج رود و آن ولایتی بود بسیار و آبادان و تونگر کافرند
 بسیار، پس از هفت آب مضاطره بگذشت چون بسرخد قنوج رسید
 بکوره نامی که امیر سرحد بود رسول فرستاد طاعت نمود و امان
 خواست، او را زیهار داد و از آنجا قلعه برنه (۱) شد و امیر آن قلعه
 هردت بود، بگریخت و قوم خوش را بگذاشت (۲) و قوم هردت قلعه
 حصار کردند چون سپاه اسلام اندر رسیدند و اهل حصار آلت و
 ابهت ایشان بدیدند. کسان اندر میان کردند و هزار بار هزار دره
 و سی یل بدادند و خویشان را باز خریدند. و از آنجا قلعه
 مهاون (۳) شدند و امیر آن قلعه کلچندر بود و این قلعه بر کنار
 آب جون بود و چون کلچندر خبر آمدن امیر یمین الدولة بشنید
 بر پستی نشست که بهترین همه یلان او بود و خواست که از آب
 گذاره شود. امیر محمود رحمة الله خبر یافت، بفرمود تا راهها را
 برگرفتند، چون کلچندر خبر یافت گتاره بزد و خویشان را
 بکشت و سپاه یمین الدولة اندر آن حصار او فتادند و صد و هشتاد
 و پنج قیل خیاره بگرفتند و چندان مال غنیمت یافتند که ویرا
 قیاسی نبود. و از آنجا سوی قلعه ماتوره [شد] (ورق ۱۲۰ آ)
 که شهری بزرگست و بتکده هندوانست و چنین گویند که مولد
 کشن بن باسديو که هندوان او را پیغمبر خود گویند، بدین ماتوره
 بوده است. و چون امیر محمود رحمة الله بدین ولایت ماتوره رسید
 هیچکس بحرب پیش او نیامد، بفرمود تا لشکر اندر آن ولایت
 او فتادند و هر جای که بتکده بود همیکندند و همی سوختند
 و مال آن ولایت بتاراج همی بردند. و امیر محمود از آن بتخانها
 و خزاین آن دیار چندان مال یافت که اندازه آن پدید نبود و

۱ — A: نره

۲ — 'Ubbi, 303; and 'Unsuri, 141, say that Hardat embraced Islam.

۳ — Mahaban near Muttra

یکپاره یا قوت کحلی یافت بوذن چهار صد [و] پنجاه مثقال [کذا]
و هرگز هیچکس چنین گوهر ندیده بود و بتانی که از زر و
سیم بودند بی حد و بی اندازه بود يك بت زرین را امیر محمود
رحمة الله فرمود تا بشکستند و بسنجیدند نود و هشت هزار و سیصد
مثقال زر یخته بود و مانند این مال و جواهر بسیار بحاصل شد
از آنجا، و این فتح قنوج اندر هشتم شعبان بود (۱) سنه تسع
و اربعمأة. و چون رأی قنوج را بدست پیاورده زود از آنجا باز
گشت و اندر راه قنوج که سوی غزنین همی آمد خزینه چند رأی
پیش او آمد با مالی عظیم و فلی بود مرین چند رأی را نامدار
چنانکه بهمة هندوستان بدو مثل زدندی و امیر یمین الدولة نام آن
فیل شنیده بود و قصد کرده که آن فیل را باید خرید بهر مالی
که ضمع دارد و اگر پنجاه فیل خواهد بدله آن يك فیل بدهد
و اتفاق فیک را این فیل اندر راه از پیش چندی رأی بگریخت و
بی یلبان همی آمد تا سرایده یمین الدولة و چون امیر محمود آن را
دید ایزد (ورق ۱۲۰ ب) تعالی را شکر کرد و آن فیل را
خداداد نام نهاد و از آنجا با فتح و نصرت و غنائم بسیار سوی
غزنین مراجعت فرمود، و چنین گویند ثقات که آن سال شمار
کردند غنائم سفر قنوج را که امیر یمین الدولة آورده بود بیست و
اندیاز هزار هزار درم و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه و اند
فیل بود. و چون تیرماه اندر آمد اندر سنه عشر و اربعمأة امیر
یمین الدولة رحمة الله قصد قندار (۲) کرد که او مر راجبال (۳) امیر
قنوج را کشته بود و نکوهش کرد که چرا از پیش سپاه محمودی
هزیمت شدی و مر تروچپال را پذیرفته بود که او را نصرت کند

1 — بود پس A: — 1

2 — His name was Ganda. See Epigraphica Indica, I, 295-307.

3 — Rajyapal, cf. V. A. Smith: Early History of India, 383.

و لشکر بولایت خویش باز رساند. و چون خبر آمدن محمود رحمه الله بدان دیار رسید جیپال (۱) از کنگ گذاره آمد و سوی باری آمد و امیر یمین الدولة از آب گذاره شد و آن همه لشکرها را برهم زد، و جیپال (۱) با هندوی چند بگریخت و نیز پاش محمود قیامند پس قصد شهر باری کردند و شهر از مردم خالی یافتند، همه بتخانها را بسوختند و آنچه یافتند غارت کردند. و از آنجا لشکر سوی ولایت تدا کشید و از چند آب بزرگ گذاره شد و تدا خبر آمدن سپاه اسلام یافته بود مر حرب را مهیا گشته و لشکر بسیار بنزدیک خویش جمع کرده و چنین گویند که اندر لشکر او سی و شش هزار سوار بود و چهل و صد و پنجهزار پیاده و ششصد و چهل فیل و هم اندر قیاس این سپاه سلاح (ورق ۱۲۱ آ) و خزینه و علف، و امیر محمود چون بنزدیک او رسید لشکر را بتبعیه فرود آورد و میمنه و میسر و قلب و جناحین و مقدمه و ساقه ساخت و طلایه فرستاد و فرود آمد بحزم و احتیاط. پس رسول فرستاد سوی تدا، او را پند داد و وعید نمود و بیدار کرد و یناعها داد باعذار و انداز که مسلمان شو و ازین همه رنج و زیان ایمن باش. تدا جواب داد که مرا با تو جز حرب کاری نخواهد بود و چنین شنیدم از بعضی تقات که امیر یمین الدولة آفرود بر بالای شد بنظره سپاه تدا و نگاه کرد یک جهان خیره و خرپشته و برای پند دید و سوار و پیاده و فیل، یشیمانی گونه اندر دل او آمد. پس استعانت خواست از ایزد تعالی تا او را ظفر دهد، و چون شب اندر آمد ایزد تعالی رعبی و فزعی اندر دل تدا افکند و لشکر برداشت و بگریخت و روز دیگر امیر محمود رحمه الله رسول فرستاد، چون

۱ — Probably a mistake for تروچپال or Trilocanapal.

رسول بلشکرگاه تدا آمد دیار ندید [کذا] همه آلت یرجای
 بگذاشته و مردم رفته و ستور و فیل برده. رسول باز آمد و امیر
 محمود را خبر داد، فرمود تا کمینگاهها بجستند و پی لشکر
 نگاه کردند، همه رفته بودند. امیر یمن الدولة خدای را عز و جل
 شکر کرد و فرمود تا لشکرگاه تدا را غارت کردند و مان بسیار
 از هر جنس غارت شد و از آنجا سوی غزنین باز گشت با ظفر
 و فیروزی. و اندر راه بیشه پیش آمد، لشکر اندر بیشه (ورق
 ۱۲۱ ب) شدند، یانصد و هشتاد فیل تدا را اندر آن بیشه یافتند،
 همه را برانندند و بلشکرگاه آوردند. پس خبر آوردند مر امیر
 یمن الدولة را که دو دده است یکی را قیرات گویند و دیگر را
 نور و جایهای محکم است و مردم آن کافر و بت پرست. و یمن الدولة
 قصد آن درها کرد با سپاه خویش [و] فرمود تا کارگران انبوه
 از آهنگران و درودگران و سنگ شکن با لشکر برفتند تا راهها
 را همی برآستند و درختان همی بریدند و سنگ همی شکستند
 و چون آنجا رسیدند اول قصد قیرات کردند و قیرات جای مشر
 است و مردمانش شیرپرست (۱) و هوای او سردسیر و میوه
 فراوان. و چون شاه قیرات خبر یافت پیش آمد و طاعت نمود و
 زینهار خواست، امیر محمود رحمه الله او را پذیرفت و نیکوی
 کرد بجای او. و شاه قیرات مسلمان شد و بسیار مردم از
 قیرات مسلمان شدند به تبعیت آن شاه و استادان را پذیرفتند و
 آغازیدند شرایط آموختن و شریعت را ورزیدن. اما مردمان نود
 نمود کردند پس امیر محمود رحمه الله فرمود مر حاجب علی بن
 ایل ارسلان القریب را تا بنود شد و آن را فتح کرد و قلعه بنا کرد و
 مر علی بن قدر را حوق را کونوالی آن قلعه داد و فرمود بصف

و اکراه و بشمیر اسلام اندر کردن ایشان کرد و ایشان
 طائفاً او مکرهاً آن پذیرفتند و اسلام اندر آن دیار آشکارا شد
 (ورق ۱۲۲ آ) و این فتح نور و قیرات اندر سنه احدى عشر و
 اربعمائه بود. و چون سنه اتی عشر و اربعمائه اندر آمد قصد
 کشمیر کرد و حصار لوه رکوت را اندر پیچید و یکماه آنجا مقام
 کرد و از آنچه آن قلعه بنایت منیع و محکم بود توانست کشاد
 و اندرین سال امیر نصر بن ناصرالدین رحمه الله فرمان یافته
 بود و امیر یوسف بن ناصرالدین رحمه الله با یمین الدولة رفته بود
 و چون لوه رکوت کشادن ممکن نگشت از آن خدمه بیرون آمد و
 بر جانب لوهور و تاکیش (۱) برفت و لشکر پراگند تا اندر آن
 کوه پایها همی غزو کردند و چون بهار آمد روی سوی غزنین
 نهاد. و چون سنه ثلاث عشر و اربعمائه اندر آمد امیر محمود
 رحمه الله قصد ولایت تدا کرد و چون بقلعه کوالیار رسید آن
 قلعه را اندر پیچید و حصار کرد و لشکر را فرمود تا همه حوالی
 آن بگیرند و از آنچه قلعه بس منیع و محکم بود و بر سنگدوره
 نهاده بود و از منبعی که بود حفار و تیر انداز را بر آن دست نبود
 و ممکن نگشت همی شدن آن حصار و امیر محمود رحمه الله
 چهار شبانروز اندر آن بماند، پس سالار حصار کس فرستاد و
 صلح جست و سی و پنج فیل بداد تا لشکر یمین الدولة از آنجا باز
 گشتند و سوی کالنجر رفتند که قلعه تدا بود. و تدا اندر آن
 قلعه بود با همه حشم و حاشیت و خویشان و امیر (ورق ۱۲۳ ب)
 محمود رحمه الله فرمود تا همه گردا گرد قلعه لشکر او فرود آمدند
 و تدبیرها همیکرد از آنچه این قلعه بر جای سخت بلند و منیع
 بود چنانکه حیلست را و مردی را بدو راه نبود. و نیز بنای حصار

بر سنگ‌خاره بود که حفر کردن و بریدن را وجه نبود و تدبیر دیگر دست‌نهاد، فرودنشست و چندروز بماند بر آنجا. چون تدا نگاه کرد و آن لشکر انبوه بدید که همه راهها بگرفته بودند (۱) رسولان اندر میان کرد تا اندر معنی صلح سخن گفتند و بر آن بنهادند که تدا جزیه بدهد و اندر عاجل هدیه برسم بفرستد و سیصد فیل خارمه بدهد. و تدا بدین صلح شادمانه گشت، در وقت سیصد فیل را فرمود تا بی‌فیلیانان از قلعه بیرون رانند و امیر محمود رحمه‌الله فرمود تا ترکان و لشکریان اندر او بخانند و آن فیلان را بگیرند و برنشستند و اهل حصار نظاره همیکردند سخت عجب داشتند از آن دلیری ایشان. پس تدا شعری گفت امیر محمود را بلفت هندوی و بنزدیک او فرستاد. امیر محمود رحمه‌الله فرمود تا آن شعر را بر همه شعراء هندوان و پارسیان و تازیان عرضه کردند همه (ورق ۱۲۳ آ) پیسندیدند و گفتند سخن ازین بلیغ‌تر و بلندتر توان گفت. و امیر محمود بدان افتخار کرد و فرمود تا منشوری نوشتند تدا را بامارت پانزده قلعه و بنزدیک او فرستادند گفت این صله آن شعر است که از بهر ما گفتی و با آن بسیار چیز فرستاد از طرایف و جواهر و خلعتها و تدا همچنان بسیار مال و جواهر فرستاد و امیر محمود رحمه‌الله با فتح و ظفر از آنجا باز گشت و بغزنین آمد. و اندر سنه اربع عشر و اربعمائة فرمود تا لشکر را تعبیه کردند پنجاه و چهار هزار سوار آمد که بدشت شابهار بعرض گاه حاضر آمدند بیرون از سوارانی که باطراف مملکت بودند و شهنشکان نواحی بودند و هزار و سیصد فیل با برگستوان و آلت تمام بشمار آمد که اندرین تعبیه آمده بود. و ستور را از اشتر و اسب خود قیاس نبود.

و چون سنه خمس و عشر و اربعمائه اندر آمد امیر محمود رحمه الله
 قصد بلخ کرد که آنجا شود و زمستان باشد و چون بلخ رسید
 بهر وقت متظلمان علی تگین از جانب ماوراءالنهر نزدیک وی
 همی آمدند و از علی تگین تظلم همی کردند که دروایشهای بسیار
 میکند و مردمان را همی بدرد دارد و بر رعایا و اهل صلاح از
 وی رنج است. و چون تظلم بسیار شد امیر محمود قصد کرد که
 آن جست [کذا] بکند و آن مسلمانان را از آن رنج و بلا برهاند
 و نیز آرزوش بود که از جیحون گذارد شود و آن دیور را مطاعه
 کند و اندر آن تدبیر ایستاد و گفت اگر بکشتی بگذریم باشد که
 خللی افکند (ورق ۱۴۳ ب) و چند گاه اندر آن بود تا آلت آن
 بساختند و آنچنان بود که فرمود تا زنجیره‌ی سطحی ساختند بر
 ماده هر یکی مقدار دو ارش و سه ارش و همه زنجیره را اندر
 چرم گاو گرفت و کشید پیافردند و اندر عرض جیحون بر
 یکدیگر بستند بدان زنجیره‌ی زر و ماده و بر قرینهای که اندر
 کشتیهای ترکیب کردند بودند و از سیستان یغهای قوی آورده
 بودند چنانکه هر یغی را شتری برداشت بود و بدان یغها کشید
 را نیز به بستند و تجویضی کشتی را بحدود پانصد هزار خدنگه سوار
 و پیاده را شتر و استر و خر آسان بر آنجا بنواست گذاشت. و
 پس لشکر را برین راه گذارد کرد و خود گذارد شد و چون خلی
 یمین الدوله به وراةالنهر رسید هزاره (۱) اندر عرض آن دیور
 افکند و ملوک آن دیور متحیر شدند. اول کسی امیر جغتای بود
 که بخدمت او آمد و همه لشکر خویش را خود را عرضه کرد و
 خدمتی که توانست بکرد و پس حوارامش را صاحب الخویش
 همه لشکر خویش نزدیک امیر محمود آمد و پس امیر محمود

فرمود تا سرای پرده بزرگ بزدند چنانکه ده هزار سوار را اندر آن سرای پرده جای بود. و یکی سرای پرده دیگر خاصه او را از دیهای شستری لعل بزدند و ستاره او و خریشته از دیباچ نسج. پس فرمود تا لشکر را تمییه کردند مینه و میسره و قلب و جناحین بساخنند و فرمود تا زرادخانه اندر ققای هر تمییه (ورق ۱۲۴ آ) گذاشتند و فیلان یا برگستوان و یالان بستانیدند [کذا] و پس فرمود تا یکبار بوق و دبدبه و دهل و طبل بزدند و بر پشت فیلان نهائی و آئینه فیلان و مهره سبید و سنکه و شدف و حضور (۱) بزدند و جهان از آواز ایشان کر خواست گشت. و مردمان مدهوش گردیدند (۲) و هر کس که از ترکستان و ماوراءالنهر اندر آن لشکر گاه حاضر بودند زهره شان بخواست کفید (۳).

ملاقات یوسف قدر خان با سلطان محمود رحمهما الله

چون قدر (خ) خان که سالار همه ترکستان بود و خان بزرگ او بود خبر یافت از گزاره شدن یمین الدولة از جیحون، از کاشغر برفت و قصد ائتقاء امیر محمود کرد که تا بیاید و با وی دیدار کند و عهد تازه کند. پس از کاشغر برفت، سوی سمرقند آمد و از آنجا پیشتر آمد بر سیل صلح و دوستی تا بیک فرسنگی سپه امیر محمود رسید و آنجا فرود آمد و سرای پرده فرمود تا بزدند و رسولان فرستاد و امیر محمود را رحمه الله از آمدن خوش خبر داد و اشتیاق نمود بدیدار او. امیر محمود همچنان جواب نیکو داد و جای مسا کرد که آنجا دیدار کنند، پس امیر محمود رحمه الله با سواری چند و قدر خان با سواری چند آنجا

1 — Barthold, سجد

2 — A: کردند

3 — A: خواست گفتند B: کفید گویند

4 — Barthold, (G. M. S.) 273. n. 5.

آمدند و چون یکدیگر را بدیدند هر دو پیاده شدند. و امیر محمود رحمه الله یکتا گوهر پیش بها با دستارچه بخزینهدار داده بود فرمود تا در دست قدرخان داد، و قدرخان همچنین گوهری آورده بود از رعب و فرغ که بدو رسید فراموش کرد و چون از پیش محمود باز (ورق ۹۲۴ ب) گشت پادش آمد، بدست کس خویش فرستاد و عذر خواست و باز گشت و چون روز دیگر بود امیر محمود رحمه الله فرمود تا خیمه بزرگ از دیبای منسوج بزدند و کار بساختند میزبانی را و رسول فرستاد و مر قدرخان را مهمان خواند — صفت مجلس و مهمانی — و چون قدرخان پیامد فرمود تا خوانی بپاراستند هر چه نیکوتر و امیر محمود رحمه الله با وی بهم در يك خوان نان خوردند و چون از خوان فارغ شدند بمجلس حُرَب آمدند و مجلس آراسته بود سخت بدیع از سپهرنهای غریب و میوه های لذیذ و جواهر گرانمایه و مجلس جامه زرین و بلور و آئینهای بدیع و نوادر چنانچه قدرخان اندر آن خیره ماند و زمانی نشستند و قدرخان شراب بخورد از آنچه ملوکه هاروا النهر را رسم نیست شراب خوردن خاصه آن (۱) ملوکان ترکان ایشان [کذا] و زمانی سمع شنیدند و برخاستند پس امیر محمود رحمه الله فرمود تا نذری که بیست حصه کردند از ادبها (۲) زرین و سیمین و گوهرهای گرانمایه و ضرایفهای بغدادی و جامهای نیکو و سلاخهای بیش بید و اسپان گران بها و ستامهای زرین و بعضی مریض جواهر و ده مدد قبل با ستامهای زرین و بعضی مریض جواهر. اشتراف پردی با هراها بزر و خود حصی (۳) اشتراف و کمره و مدهای زرین و سیمین

۱ - جامه که از A -

۲ - Barthold - آئینهای

۳ - خودهای از دیبای منسوج و سیمین A - B -

و جلاجل و هودجهای از دیساج منسوج و تسج و فرشهای
 گرانمایه از محفوریهء ارمنی و قالی‌ها، اویسی (ورق ۱۲۵ آ)
 و بوقلمون و دستهای تسج و منسوج و طبرهای معلم مور (۱)
 و نیفهای هندی و عود قماری و صندل مصفری (۲) و عنبر اشهب
 و گوران مده و پوستهای پلنگ بربری و سگان شکاری و چرغان
 و عقاب شکوه داده بر کلنگ و آهو و نخچیر و مر قدرخان را
 باعزاز و اکرام باز گردانید و او را لطف بسیار کرد و عذر خواست.
 و چون قدرخان بلشکرگاه خود رسید و آن چندان چیز از
 طرایف و متاع و سلاح و مال بدید متحیر گشت و ندانست
 که مکافات آن چگونه کند پس فرمود خزینه‌دار را تا در خزینه
 بکشد و مال بسیار بیرون آورد و بنزدیک امیر محمود فرستاد
 با چیزهای که از ترکستان خیزد از اسپان نیک با قمار و آلت زرین
 و غلامان ترک با کمر و کیش بزر و باز و شاهین و مویهای
 سمور و سنجاب و قاقم و روباه و اداتها ساخت از پشت و همیشه (۳)
 ختو و طریف و دیوی چینی و دارخاشاک چینی و آنچه بدین
 ماند و هر دو ملک از یکدیگر جدا شدند برضا و صلح و نیکوی.
 و چون علی نگین خبر یافت بگریخت و اندر بیابان شد و
 امیر محمود صاحب خیران نصب کرد از جهت علی نگین را، پس
 خبر آوردند که اسرائیل بن سلجوق بجای پنهان شده است و
 یمن الدولة کسب فرستد تا او را از آنجا بیرون آورند و سوی
 غزنین بفرستد و از آنجا سوی هندوستان فرستد او را، تا آخر
 عهد آنجا بود. پس خبر آوردند که عیال و بیه علی (ورق
 ۱۲۵ ب) نگین بر اثر او همی اندر بیابان بخواهد شد، امیر محمود

معاصیری. 284. — Barthold (G. M. S.), 2 — مورد: Barthold 1

دومیش: Barthold 3

رحمة الله مر حاجب بلکاتگین را بطلب ایشان بفرستاد، او برفت و حیلتها کرد تا زن و دختران و بنه علی تگین را بدست کرد و پیش امیر محمود آورد و این اندر سنه ست و عشر و اربعه مایه بود.

ابتداء ترکان سلجوقی

و اندرین وقت که امیر محمود بداوراءالنهر بود فوجی مردم از سالاران و پیشروان ترکستان پیش او آمدند و بنالیدند از ستم امراء ایشان برایشان و از رنجهای که بر ایشان همی بود، گفتند ما چهار هزار خانه ایم اگر فرمان باشد خداوند ما را بپذیرد که از آب گذاره شویم و اندر خراسان وطن سازیم، او را از ما راحت باشد و ولایت او را از ما فراخی باشد که ما مردم دشتی ایم و گوسفندان فراوان داریم و اندر لشکر او از ما انبوهی باشد. امیر محمود رحمة الله علیه رغبت افشود که ایشان را از آب گذاره آرد، پس دل ایشان گرم کرد و ایشان را امیدهای نیکو نمود و مثل داد تا از آب گذاره آیند، و ایشان بحکم فرمان او چهار هزار خانه از مرد و زن و کودک و بنه و گوسفند و شتر و اسب و ستوران بتمامی از آب گذاره آمدند و اندر بایون سرخس و بیابان فراوان و باورد فرود آمدند و خرگاهها بزدند و همسایه همی بودند. و چون امیر محمود از آب گذاره آمد امیر خلوص بواسطه ارسالان الجاذب پیش او آمد، گفت این ترکمدان را امر ولایت خویش چرا آوردی (درق ۱۲۶ آ) این خط بود که کردی. اکنون که آوردی همه را بکش و بپس ده تا انگشتی بر ایشان بزم نه بر نتواند انداخت. امیر محمود را رحمة الله از آن عجب آمد گفت بی رحم مردی و سخت ستم دنی. پس امیر خلوص گفت اگر نکنی پس بد پیشه بی خوری و همچون بود و نه بدین عایت

هنوز صلاح نیامده است. و امیر محمود رحمة الله از بلخ بغزنین آمد و تاجستان آنجا بود. و چون زمستان اندر آمد بر عرف و عادت خویش سوی هندوستان رفت بقرا و پیش او حکایت کردند که بر ساحل دریای محیط شهرست بزرگ و آن را سومات گویند و آن شهر مر هندوان (۱) را چنانست که مر مسلمانان را مکه و اندرو بت بسیار است از زر و سیم و منات را که بروزگار سید عالم صلی الله علیه و سلم از کعبه براه عدن گریز آیدند بدانجاست و آنرا بزرگرفته اند و گوهرها اندرو نشانده و مالی عظیم اندر خزینهای آن بتخانه نهاده اند اما راه او سخت پر خطر است و مخوف و با رنج بسیار و چون امیر محمود رحمة الله این خبر بشنید او را رغبت افتاد که بدان شهر شود و آن بتان را تاجیز کند و غزوی بکند و از هندوستان روی سوی سومات نهاد و چون نزدیک شهر رسید و آن را شمنان و برهمنان بدیدند همه پرستش بتان مشغول گشتند و سالار آن شهر از شهر بیرون آمد و اندر (ورق ۱۲۶ ب) کشتی نشستند با عیال و بنه خویش و اندر دریا شدند و بر جزیره فرود آمد و همی بودند تا لشکر اسلام از آن دیار نرفتند ایشان از آن جزیره بیرون نیامدند و چون لشکر اسلام نزدیک شهر آمدند مردم شهر را در حصار گرفتند و بحرب به پیوستند و بسی روزگار شد که حصار بکشادند و لشکر امیر محمود اندر افتادند و کشتی کردند هر چه منکرتر و بسیار کفار کشته شدند و امیر محمود رحمة الله بفرمود تا مؤذن بر سر دیهره (۲) شد و بانگ نماز داد و آن بتان را همه بشکستند و بسوختند و تاجیز کردند و آن سنگ منات را از بیخ برکنندند و

پاره پاره کردند و بعضی ازو بر اشتهر نهادند و بغزین آوردند و تا بدین غایت بر در مسجد غزین افکنده است و گنجی بود اندر زیر بتان، آن گنج را برداشت و مالی عظیم از آنجا بحاصل کرد چه بتان سیمین و جواهر ایشان و چه گنج از دیگر غنیمتها و از آنجا باز گشت و سبب آن بود که یرم دیو که پادشاه هندوان بود پراه بود و امیر محمود گفت که نباید که این فتح بزرگوار را چشم رسد، از راه راست نیامد دلیل آن راه گرفت و بر راه منصوره و ساحل سیحون روی سوی ملتان نهاد و اندر آن راه بر لشکریان رنج بسیار رسید چه از وجه خشکی بیابان و چه از چشمان سند و از هر نوعی و مردم بسیار از لشکریان اسلام اندر آن راه هلاک شدند [و] بیشتر از ستوران هلاک شدند تا بملتان رسیدند و از آنجا روی بغزین نهادند (ورق ۱۲۷ آ) و امیر محمود رحمة الله بغزین آمد با لشکر خویش اندر سنة سبع عشر و اربعمائة و هم اندرین سال رسولان آمدند از نزدیک قد خان و ایغر خان (۱)، پسوی امیر محمود پیغامها، نیکو آوردند و خویشین را بخدمت عرضه کردند و التماس نمودند که خواهیم که میان ما وصلت باشد و امیر محمود ایشان را بفرمود تا نیکو فرود آوردند و پس پیغام ایشان را جواب داد که ما مسلمانیم و شما کفرانید و ما را نشاید خواهر و دختر خویش بشما دادن، اگر مسلمان شوید تدبیر آن کرده آید و رسولان را بر سیل خوبی باز گردانید. و اندر شوال سنة سبع عشر و اربعمائة فامة القادر بالله آمد با عهد و نوای خراسان و هندوستان و نمرور و خوارزم، مر امیر محمود را و فرزندان و برادران او را لقبها نهاد، اما امیر محمود را کهنه الدولة و الاسلام و امیر مسعود را شهب الدولة و جمال الملة و امیر محمد را جلال الدولة

و جمال الملة و امير يوسف را عضدالدولة و موبدالملة و نامه نوشته بودند و اندر نامه گفته بود که هر کسی را که تو خواهی ولی عهد خویش کن و اختیار تو اتفاق ماست و بر آن غزاها که امیر محمود کرده بود قند او را شکر بسیار کرد[ه] بود و او را بسیار ستوده و رسیدن این عهد و لوا و القاب یلخ بود. و امیر محمود را رحمة الله از جهت جتان ملتان و بهاطیه ساحل سیحون غضبی عظیم اندر دل بود بدان بی ادبها که اندر راه سومنات کرده بودند و خواست که مکافات آن بکند و ایشان را مالشی دهد. پس چون سنه (ورق ۱۲۷ ب) ثمان عشر و اربعمائه اندر آمد مرثیه دوازدهم (۱) لشکر جمع کرد و روی سوی ملتان نهاد و چون بملتان رسید فرمود تا چهار صد و هزار (۲) کشتی فیک بساختند و فرمود تا بر هر کشتی سه شاخ تیز قوی آهنین ترکیب کردند یکی از پیش بر پشته ای کشتی و دو بر پهلوی کشتی و هر شاخی بغایت قوی و تیز کرده چنانکه بر هر جای از آن شاخ بزدی اگر چه قوی چیز بودی آفرآ بدریدی و بشکستی و تاجیز کردی و این هزار [و] چهار صد کشتی را فرمود تا بر روی آب سیحون انگندند و اندر هر کشتی بیست مرد با تیر و کمان و قاروره و قوس و سپر بنشاندند و چون جتن خبر آمدن امیر محمود بشنیدند بنه را بگرفتند و بجزیره های دور دست بردند و خود جریده پامندند با سلاحها و چهار هزار کشتی برافکندند و بعضی گویند هشت هزار و اندر هر کشتی مردم انبوه بنشست با سلاح تمام و روی بحرب نهادند و چون اندر برابر یکدیگر آمدند تیراندازان لشکر اسلام تیر همی انداختند و نقطه طین آتش همی انداختند و چون

1 — Gardizl does not count the expeditions to Multan and Kashmir among those undertaken against India.

2 — A, B: چهار صد هزار.

کشتی محمودیان نزدیک کشتی جتان رسیدی شاخی بزدی و کشتی جتان را خورد بشکستی و غرقه کشتی و همبرین گونه حرب همی کردند تا کشتیهای جتان بشکست یا غرقه شد یا هزیمت شد و بر ساحل سیحون سوار و پیاده و قیل گرفته بود تا هر چه از آب برون شدی آن سوار و پیاده او را گرفتی و بشکستی و از آنجا بر ساحل سیحون همچنان همی رفتند تا پربنه ایشان (ورق ۱۲۸ آ) رسیدند و پنه را غارت کردند و برده بسیار یافتند و از آنجا با ظفر و فیروزی روی بغزین نهادند. و چون سه سال و اربعه ماهه باآخر رسید مردمان نسا و باورد و فرا [و] بدرگاه آمدند و از فساد ترکمانان بدیدند و از دست ددازی ایشان که اندر آن دیار همی کردند و امیر محمود نامه فرمود نوشتن سوی امیر طوس ابوالحرث ارسلان الجذب رحمة الله و او را مثال داد تا آن ترکمانان را مالش دهد و دست ایشان از رعایا کوتاه کند و امیر طوس بر حکم فرمان بر ایشان تاختن برد و ترکمانان انبوه شده بودند، پیش او آمدند و حرب کردند و بسیار مرده بکشتند و بسیار را مجروح کردند و چند دفعه امیر طوس بر ایشان تاختن برد، هیچ نتوانست کرد و آن ظلم و شکایت از درگاه محمود رحمة الله هیچ گونه بریده نگشت. پس نامه فرمود سوی امیر طوس و او را ملامت کرد و بمعجز منسوب کرد، امیر طوس بجواب نوشت که ترکمانان سخت قوی گشته اند و ندارند فساد ایشان جز برایست و رکاب خاصه نتوان کرد اگر خداوند بتن خویش پیاید یتلافی فساد ایشان قوی تر گردند و ندارند دشوارتر گردد. و چون امیر محمود این نامه را بخواند تنگدل شد و بر قرار نکرد و لشکر بکشد و اندر سه سال و اربعه ماهه از غزین حرکت کرد، سوی بست رفت و از آنجا سوی طوس کشید و امیر طوس

بانتقال آمد و خدمت کرد و چون امیر محمود از وی پرسید او صورت حال ترکمانان بحقیقت باز نمود (ورق ۱۲۸ ب) پس امیر محمود رحمه الله فرمود تا فوجی انبوه از لشکر با سالاری چند بامیر طوس برفتند بحرب ترکمانان و چون بنزدیک رباط فراوان رسیدند اندر مقابل یکدیگر آمدند و ترکمانان دلیر گشته بودند، جنگ به پیوستد و لشکر چون خیره شد و بر ایشان ظفر یافتند و شمشیر اندر نهادند و چهار هزار سوار معروف از ترکمانان بکشتند و بسیاری را دستگیر کردند و باقی بهزیمت رفتند سوی بلخان و دهستان و فساد ایشان اندر آن ولایت سهل تر گشت. و چون امیر محمود را رحمه الله دل از حدیث ترکمانان فارغ گشت قصد ری کرد و روی سوی گرگان نهاد و پراه دره دینارداری (۱) بگرگان شد و از آنجا سوی ری کشید و چنین گفت مرا معتمدی که امیر محمود رحمه الله مر ایکوتکین الحاجب را با دو هزار سوار از قشایور سوی ری بفرستاد و هیچ مثال نداده و چون ایکوتکین بدو منزل رسید بدو نامه نوشت که قرار کن تا غازی حاجب بتو رسد با دو هزار سوار و غازی را هم مثال نداده و چون ایشان دو تن به پنج منزلی رسیدند نامه (۲) کرد [به] ایشان که قرار کنید تا علی حاجب بشما رسد و علی حاجب را مثالها بداد و چهار هزار سوار با او بفرستاد و چون علی حاجب آنجا رسید لشکر تعییه کرد، میمنه بایکوتکین داد و میسره بغازی حاجب و خود اندر قلب و همبران تعییه همی شدند تا در ری و چون خیر بامیرری شاهنشاه مجدالدوله ابوطالب (ورق ۱۲۹ آ) رستم بن فخرالدوله رسید پنداشت که امیر محمود بن خویش آمده است پس ابوطالب با صد سوار از حشم و خویشان و نزدیکان خویش

بیرون آمد و با یاده چند از رکابدار و سپرکش و ژوبین‌دار و آنچه بدان ماند. و چون حاجب (۱) علی او را بدید کس فرستاد گفت فرود باید آمد تا پیغامی که دارم بگذارم، در وقت مجدالدوله رسیدن خریشته‌ها و خیمه زدند و فرود آمدند و علی حاجب فرمود تا درهای شهر بگرفتند و هیچکس را رها نکردند و نگذاشتند که از در شهر کس بیرون آید و یا در شهر شری تا خبر مجدالدوله پوشیده بماند و علی حاجب او را اندر آن خریشته موقوف کرد و سلاحی که با وی آورده بودند همه بستد و ابوطالب چهار روز اندر آن خیمه موقوف بود و حاجب علی سوی امیر یمین‌الدوله نامه نوشت و از صورت حال خبر داد و جواب باز آمد پس ابوطالب را با شست مرد دیگر بر سر اشر نشانند و بنزدیک امیر محمود فرستاد و امیر محمود فرمود تا او را سوی غزنین بردند و تا آخر عهد آنجا بماند (۲). و امیر یمین‌الدوله بری آمد و شهر بگرفت بی هیچ رنج و تکلف و خزینه‌های بویان که از سالهای بسیار نهاده بودند همه برداشت، مالی یافت که آن را عدد و متها بدید نبود. و چنین خبر آوردند امیر محمود را رحمه‌الله که اندر شهر ری و نواحی آن مردمان بضی مذهب و قرامطه بسیار اند بفرمود تا کسانی را که بدان (ورق ۱۲۹ ب) مذهب متهم بودند حاضر کردند و اسنگریز کردند و بسیار کس را از اهل آن مذهب بکشت و بعضی را بست و سوی حران بفرستاد، تا مردمان اندر قلعه‌ها و حبسهای او بودند و چند گاه بری قرار کرد تا همه شغل‌های آن پادشاهی را نظام داد و کرداران نصب کرد و آن ولایت ری و اصفهان بامیر محمود رحمه‌الله سپرد و خود سوی غزنین باز گشت و فتح ری اندر جمادی الاولی سنة عشرين و اربعمائه بود.

و مر امیر را رحمة الله علت دق پدید کرد و چند گاه بر آن برآمده بود و آن علت قوی گشت و هر روزی امیر محمود از آن علت ضعیف تر میشد و همبران نالانی خویشتن را بتکلف و حجت همی قوی داشت و چنان نمود بمردمان که او را رنجی و بیماری نیست و همبر آن حال بخراسان آمد و پیلخ رفت و زمستان آنجا بود و چون وقت بهار آمد نالانی بر وی سخت قوی گشت و روی سوی غزنین نهاد و چند روز در غزنین بود و هر چند حجت کرد خویشتن را اندر توانست یافت و بغایت ضعیف گشت و اجل فراز آمد و هیچ گونه بر جامه صفت الا که همچنان نشسته همی بود و اندر آن حال جان بداد رحمة الله علیه نور حضرت و وفات امیر محمود رحمة الله روز پنجشنبه بود یست و سوم ماه ربیع الآخر سنه احدى و عشرين و اربعمأة و بمرگ او جهانی روی بورانی نهاد و خسیان عزیز گشتند و بزرگان (ورق ۱۳۰ آ) ذلیل شدند.

ولایت امیر جلال الدوله و جمال المله

ابو احمد محمد بن یمین الدوله

رحمة الله تعالى علیهما

و چون امیر محمود رحمة الله فرمان یافت امیر مسعود رحمة الله بسپاهش بود و امیر [محمد] رحمة الله بگوزگانان بود پس علی

بن ایل ارسلان الحاجب که خوش امیر محمود رحمه الله بود
 شغل سیاست را نیکو ضبط کرد و احوال پادشاهی را برقرار
 بداشت و نگذاشت که هیچکس بر کسی افزونی کند و شهر غزنین
 چنین شد که بمثل کرگ و میش همی آب خورد و کس فرستاد
 و امیر محمد رحمه الله بیاورد و بامارت بنشست بر جای پدر و اول کار
 های مظالمی ساخت و سخن متظلمان بشنید و داد ایشان از یکدیگر بستد
 و پس اندر جراید و دفترهای نواحی بفرمود تا نگاه کردند و هر
 جای که خراب بود و [به] سبب خراج آن بر خداوندان رنج بود
 آن خراج را نظر کرد و رعایا را تالف کرد و بفرمود تا در خزانه
 را بکشادند و همه حشم و لشکریان را از وضع و شریف و مجهول
 و معروف خلعت و صله داد و سپهسالاری بر عم خوش ابویعقوب
 یوسف بن ناصرالدین رحمه الله بداشت و او را خلعت نیکو بداد
 و مالی عظیم صله داد و مر خواجه ابوسهل احمد بن الحسن
 الحمدوی را بوزارت بنشانند و کارها بتدبیر او کرد و کارهای
 ولایت بکشداد و عیش بر مردمان خوش گشت و نرخها ارزان شد
 و لشکری و بازاری پیکار مسرور گشتند و چون خبر توانگری
 و فراخی شهرها رسید بازارگانان از جاهای دور دست روی بغزنین
 نهادند و از همه متاع و آخریان بزرگانی (ورق ۱۳۰ ب) بیاوردند
 و نرخها فرود آمد و ارزان گشت و به این همه نیکوی که بجای
 رعیت و لشکری کرد حشم و رعایا را میل بامیر شهب الدولة ابو
 سعید محمود بن یمن الدولة رحمه الله علیهم بود و او را خواستند
 و چون پنجاه روز از وفات امیر محمود رحمه الله بگذشت امیر از
 با غلامان تدبیر کرد و ازیشان بیعت ستد بر رفتن بسوی امیر محمود
 رحمه الله و همه اجابت کردند و سوگند آن خوردند و کس
 فرستاد بزیدک ابوالحسن علی بن عبدالله که او را علی دایه گفتندی

و علی دایه اجابت کرد بر رفتن سوی آن لشکر و روز دیگر غلامان
 سرای بیرون آمدند و به ستورگاه رفتند اسپان بکشدند و بر نشستند
 با سلاحهای تمام و رویا روی از در کوشک بیرون آمدند و همچنان
 بمکاره رفتند و سوی بست شدند و چون خبر بامیر [محمد] رحمه الله
 رسید لشکر را از پس ایشان فرستاد و از جمله حشم سوندهرای که
 سپهسالار هندوان بود با سوار چند بر اثر ایشان رفت و ایشان را
 اندر یافت و بر آویخت و غلامان حرب کردند و بسیار هندو را
 بکشتند و سوندهرای فز کشته شد و بسیاری از غلامان سرای
 کشته شد و سرهای ایشان پیش امیر محمد آوردند. و ابوالنجم ایاز
 بن ایماق و علی دایه همچنان با آن غلامان آموه بتجلیل همرفتند
 تا همه به نیشاپور پیش امیر مسعود رحمه الله آمدند و چون امیر را
 بدیدند همه نماز بردند و خدمت کردند و بر وی بیادشاهی (ورق
 ۱۳۱ آ) سلام کردند و ایشان را پذیرفت و نیکو گفت و عذر
 خواست و از راه پرسید و امیدهای نیکو کرد. و امیر محمد اندر
 غزیه فرو نشست و دست بطرب و نشاط برد و بشراب خوردن
 مشغول گشت تا نزدیکان او مر او را گفتند که این همه خطاست
 که همی نو کنی و عامه مردمان ترا اندر زبان گرفته اند و بدین
 که نو میکنی ترا نکوهش میکنند که خصم تو از عراق بیامد و
 قصد تو کرد و تو از وی غافل روی بشراب و خودکامی آورده،
 اگر پیش او باز نشوی این بادشاهی از تو بشود و چون چهار ماه
 از بادشاهی او بگذشت. امیر محمد رحمه الله قصد رفتن کرد و
 بفرمود تا سرای پرده بر جبهه بست بیرون بردند و بردند
 و لشکر را سله بداد و پس با لشکری آراسته و نوانگر از غزیه
 بیرون رفت و چون بتکینده رسید، همه سران و سالاران لشکر
 گرد آمدند و سوی وی پیغام دادند که ما را همی بری پیش خصم

که همه جهان شیعه و متابع اویند و ما یقین دانیم که تو با وی
مقاومت توانی کرد، تو اب آنست که تو بجای بنشینى تا ما پیش او
رویم و عذر خویش بخواهیم و سخن تو بگوئیم تا دل بر ما خوش
کند و از تو نیز خوشنود گردد و ترا بنزدیک خویش خواند و
تو و ما از وی بجان ایمن گردیم و چون امیر محمد رحمه الله دید
که همه لشکر بگشتند دانست که این را جبر توان کرد و جز
اجابت علاج نیست، در وقت بدانچه خواستند اجابت کرد و او را
بر قلعه ولج [کذا] آوردند و بنشانند. و پس امیر یوسف و علی
حاجب (ورق ۱۳۱ ب) و آن بزرگان و سالاران خزینها و زرادخانه
برداشتند و لشکر برانندند و روی سوی امیر مسعود نهادند و بر
جانب هرات برفتند.

ولایت امیر ناصر دین الله حافظ عباد الله و ظهیر خلیفه الله ابو سعید مسعود بن یمین الدوله امیر المؤمنین رحمه الله علیهما

و چون ایاز بن ایماق و علی دایه [به] نیشابور رسیدند
امیر مسعود رحمه الله قوی دل گشت و در داد و بدخالم نشست و
سخن رعیت شنید و انصاف از یکدیگر ایشان بستد و چون
روزی چند بگذشت عهد و نوا امیر المؤمنین القدر بالله پیورده
و این عهد و نوا ابوسهل مرسل بن منصور بن الفلاح گردیزی

آورد. امیر مسعود مر مرسل را نیکوی گفت و امیدها را نیکو کرد و یکجندی به نیشابور مقام کرد و از آنجا سوی هرات آمد و چون روزی چند بهرات بود علی حاجب پیش امیر مسعود آمد، دست او بگرفت و او را از راه پرسید. و برادر علی منکیراک (۱) پیش از وی آمده بود و امیر مسعود منکیراک را حاجبی داده بود و به چشم احترام همی درو نگریست و چون علی حاجب از پیش امیر باز گشت او را سوی حجره بردند و منکیراک دست بقبیضة شمشیر کرد، علی حاجب پانگ بر وی زد [و] گفت خداوند و خداوندزاده اوست هر چه فرماید فرمان برداریم، و پس از آن روز نیز کس آن هر دو برادر را ندید و چون چشم و خزینه بنزدیک امیر مسعود رسید از هرات قصد بلخ کرد و زمستان آنجا مقام کرد و اشغال مملکت را نیکو ضبط کرد. و ابتدا پادشاهی او (ورق ۱۳۲ آ) اندر شوال سنه احدى و عشرين و اربعمائه بود. اول کارها تدبیر وزیر کرد تا کیست کسه هر وزارت را شاید، هیچ کس نبود کنی تر و ادیب تر و داناتر از خواججه ابوالقاسم احمد بن الحسن میندی رحمة الله و خواججه احمد را بقلعه جنکی اندر هندوستان باز داشته بودند، امیر مسعود کس فرستاد و او را از آن قلعه بیرون آورد و وزارت بدو داد و او را خلعت نیکو بداد و همه تدبیرهای سپاه بدو داد. و مر حسن بن محمد امیکالی را باز داشته بود فرمود تا او را مصادره کردند و مالی از وی بهاصل آمد پس فرمود تا او را بشهر بلخ بردار کردند، و سبب آن بود که اندر آن وقت که امیر خلعت از امیر محمود دستوری خواست و بخرج رفت و چون از حج باز آمد برام شام از آنچه راه بادیه شوریده بود و از شام بمصر رفت و از عزیز مصر خلعت ستد،

او را متهم کردند که او بغزیز مصر میل کرد و بدین تهمت رجم بر وی لازم شد پس امیر مسعود فرمود تا خودی بر سر او نهادهند و او را بر دار کردند و سنگ ریز کردندش و پس سر او را برداشتند و بغداد نزدیک قادر فرستادند و هر کسی که امیر مسعود را رحمة الله خلاف کرده بود و به خصم او مطابقت کرده بود همه را بدست آورد و هر یکی را ازیشان عقوبتی کرد و همه را متأسل گردانید. و مر احمد نیالتکین خازن را که خازن محمود بود بگرفت (ورق ۱۳۲ ب) و مصادره کرد و مالی عظیم از وی فرمود ستن و چون مال بداد او را سوی هندوستان فرستاد و سالاری هندوستان بدو داد و او را بجای الیادوق (۱) الحاجب آنجا فرستاد و آن غصب و مصادره و رنج و استخفافها که بر احمد نیالتکین رسید [م] بود اندر دل احمد بود، چون بهندوستان رسید سر از طاعت بکشید و عصیان پدید کرد. و امیر ناصر دین الله فرمود تا ابو طالب رستم مجدالدوله را از هندوستان بساووردهند و او را پیش خویش خواند و نیکوی گفت و فرمود تا هم بغزین از بهر او جای ساختند و مثل داد تا بهر وقت به خدمت درگاه همی آید و تا آخر عمر بغزین بود. و اندرین وقت حسین بن معدان (۲) که امیر مکران بود پسر او را از برادر خویش ابو الصکر (۳) شکایت کرد و گفت بدشاهی فرود گرفته است و حق من پرده است و انصاف من می ندهد. پس امیر ناصر دین الله مر تاش قراش را مثل داد و به او فرستاد تا بمکران شد و انصاف از برادر او بستد و مر حسین را بولایت

۱ — Batha'qi, 169, زیر.

۲ — Batha'qi, 71, 291, and Ibnu'l-Athir, IX, 281 عیسی بن معدان.

۳ — Batha'qi, ib. ابو الصکر and Ibnu'l-Athir, ib.

بنشانند (۱) و پس امیر مسعود رحمه الله از بلخ قصد غزنین کرد و چون مردمان غزنین این خبر بشنیدند بسیار شادی کردند و همه بطرب و شادی مشغول گشتند و بازارها آهین بستند و مطربان بیرون بردند و چند روز آنجا بودند و شبانروزی همی طرب کردند بر انتظار آمدن ناصر دین الله رحمه الله، اعیان و رؤسا (ورق ۱۳۳ آ) و پیش روان شهر همه باستقبال رفتند و خدمت کردند و شادی نمودند و چون بغزنین رسید مردمان غزنین قدم ریز و دینار ریز کردند و دیگر روز که بنشست و بار داد همی آمدند و تارها همی آوردند رسم [کذا] و امیر مسعود رحمه الله همچنان همه را لطف کرد و نیکو گفت و امیدهای نیکو کرد و همه مردم غزنین بیکبار زبان بکشادند و او را تنای بسیار گفتند و دعا کردند و از خدای عز و جل بقاء دولت او خواستند و خدمت کردند و باز گشتند. و چون قل امیر از حدیث غزنین فارغ تر گشت او را نشاط آمل و اصفهان وری خواست و قصد آنجا کرد و چون بهرات رسید فریاد خواهان از سرخس و دورد آمدند و از ترکمانان بنالیدند پس امیر مسعود رحمه الله سالاری را نامزد کرد با لشکر انبوه مر ابوسعید عبدوم بن عبدالعزیز را با او بفرستاد بکشد خدای و ندیر آن لشکر و این اندر سنه اتمی و عشرين و اربعمائه بود. چون لشکر بترکمانان رسیدند بفراوه [ه] برآویختند و حرب کردند و بسیار مردم کشته شدند و ترکمانان به و عیال برداشتند و سوی بلخان بفرستادند و سواران جریمه بیستادند و هر روز فوج فوج همی آمدند و حرب همیکردند و چون بکچندی بودند این لشکریان باز گشتند. و چون سنه ثمان و عشرين و اربعمائه اندر آمد خواجه احمد بن الحسن رحمه

1 — Baihaqi, 71, 72: and Ibnul-Athir, ib., say that Abul-M'askar complained to Sultan Mas'ud against 'Isa who was defeated and put to death by the Ghaznawid forces.

الله فرمان یافت (۱) و امیر شهید (ورق ۱۳۳ ب) با مدبران خویش
 اندر معنی وزیر تدبیر کرد و چند تن را نام بردند اتفاق بر خواجه
 ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد افشار که نیکمردی و داهی
 بود و تمام خرد و روشن رأی و مصیب تدبیر و چند گاه وزارت
 کرده بخوارزم اندر و آن مملکت را بتدبیر روشن و رأی مصیب
 آبادان گردانیده بود. پس امیر شهید رحمة الله نامه کرد و او را از
 خوارزم بخواند و شغل تدبیر بدو داد و او را خلعتی بواجبی بداد
 و پس روی سوی غزنین نهاد و بمستقر عز خویش باز بیامد و اندر
 سنه اربع و عشرين و اربعمائه قصد هندوستان کرد و قلعه بود اندر
 دره کشمیر آن را سرمستی گفتندی، همی بدان قلعه رفت و آن
 را حصار کرد و مردمان آن بسیار حرب کردند، آخر بکشاد و
 لشکر از آن قلعه غنیمت بسیار یافت از مال و برده چون بهار اندر
 آمد روی سوی غزنین نهاد. و اندر سنه خمس و عشرين و
 اربعمائه (۲) قصد آمل و ساری کرد و لشکر بر آن بجانب کشید
 و آنجا رفت با لشکری ساخته و آراسته و خبر وی بدان دور
 رسیده بود و همه مردم آن دور مر حرب را میا گشته بودند
 و لشکر انبوه گرد کرده بودند از شهری و کوهی و گیلی و نیام
 و بر راه آمده بودند و اندر پیشه و وادیب فوج فوج کمین ساخته
 بودند چون لشکر غزنین آنجا رسید از هر سوی بیرون همی
 آمدند و حرب همیکردند و امیر شهید رحمة الله بر قبلی بسته بود
 پس شهر اکیم بن سوری امیر استرآباد پیش (ورق ۱۳۴ آ)
 او آمد (۳) سلاح پوشیده و قبلی همی آمد. شهر اکیم جانی

۱ - Baihaqi, 447-51; and Ibul-Athir, IX, 294: ۱۲۲ سنه

۲ - Baihaqi, 568-69, ۱۲۶ سنه

۳ - B: آمد و سلاح

بزد و پهلوی فیل سوراخ شد و فیل بفتاد و چون امیر شهید از
 پشت فیل نگاه کرد و آن بدید ژوینی بینداخت و مر شهراکیم را
 بروی بزد و بپنکند و حشم بیامدند و او را دستگیر کردند و
 مردمان او نیز آمده بودند و بسیاری (۱) حرب کردند آخر
 هزیمت شدند و امیر شهید شهر بگرفت و بی باکان لشکر بعضی از
 شهر غارت کردند و مردمان پیش آمدند و بنالیدند و
 گفتند ما مردمان بازرگانیم و بصلاح و بر ما از لشکر تو ستم روده،
 فرمود تا لشکریان دست از غارت و تاراج بکشیدند. و سرای پرده
 بر در آمل بزد و باکالنجار امیر طبرستان رسولان فرستاد و کسان
 اندر میان آمدند تا صلح کردند بران جمله که اندر عاجل سیصد
 هزار دینار بدهد و هر سال خراج بدهد و خطبه همه طبرستان بر
 امیر مسعود رحمه الله کند و گروگان بدهد پس این مال ضمان
 حمل کرد و نزدیک امیر شهید فرستاد و پسر خویش را و پسر
 برادر خویش شهر و بن سرخساب را بگروگان فرستاد. و چون آمل
 و ساری و طبرستان مر امیر شهید را رحمه الله شد از آنجا روی
 بخرمین نهاد و چون به نیشاپور رسید (ورق ۱۳۶ ب) متغلمان پیش
 آمدند و از ترکمانان بنالیدند و امیر شهید رحمه الله بذشت با وزرا
 و ندما و سالاران اندر معنی ترکمانان تدبیر کردند و گفت بی ادبی
 ایشان بسیار گشت و هر کس دای زدند و بکفندی حاجب گفت
 که نه هی این از سالار بسیار است اگر يك تن بدین شغل فرستی
 تمام این بواجبی دارد و این شغل را تمام کند. امیر شهید مر
 بکفندی را گفت ترا پرید شد و حسین بن علی بن میکائیل با تو
 وید. پس ایشان را فرستاد و لشکر پیر از هند و کرد و عرب و
 ترک و از هر دستی به ایشان فرستاد و فیلان جنگی نیک، و از نیشاپور